ان هٰذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا

حمد و سپاس مر خدای متقدس و تعالی را که این رساله مشتمل احوال خیریت اشتمال حضرت با عظمت سید مظفر علی شاه الٰهی قدس الله سره العزیز و یاران طریق خاندان کا در چشتیه

تذکرۂ الٰهی

۱۸۹۱ع

۱۳۰۸ھ

مصنف سوانح نگار حقایق احوال خدمتگذار ارباب جواهر علمی محمد ابو الحسن فرید آبادی پهلوی با منامات و کلام معجز نظام حضرت بابرکت و یاران طریقت او که جامع حمد و نعت و مناقب و غزلیات است

در مطبع نامی گرامی مشهور منشی نولکشور واقع لکهنؤ بزیور انطباع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد و ثنای جناب الٰهی جل شانه و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم بر یانه بیگناه و بنده ابو الحسن
بن محمد حسن غفر الله لهما که این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامات اشتمال حضرت مرشدی و
سید مظفر علی شاه الٰهی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام برکات التیام او و مریدان او
تا خوانندگان کتاب مستطاب جواهر غیبی را اطلاع بیان دست دهد و طالبان ارشد بهره یابند و تذکرهٔ الٰهی مسمی
سید السادات متمکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید
مظفر علی شاه قدس الله سره العزیز مولود مسعودش بتاریخ بست و یکم جمادی اول سنه یکهزار و دوصد
و بست و هفت هجری در دار الخلافت اکبرآباد حویلی خواجه نوربخش عالم ظهور گردید و نسب نامهٔ آبایی حضرت
با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و هو ولد سید منور علی شاه و هو ولد سید امجد علی شاه و هو ولد مولوی
سید احمد الله الجعفری و هو ولد مولوی سید الهام الله الحسنی الجعفری و هو ولد سید خلیل الله و هو ولد مولوی
سید فتح محمد و هو ولد سید ابراهیم قطب المدنی و هو ولد مولوی سید حسن المدنی و هو ولد سید
حسین الطائفی و هو ولد مولوی سید عبد الله المکی و هو ولد مولوی سید معصوم الثانی و هو ولد سید
حسن المدنی و هو ولد مولوی سید عبد الله النجفی و هو ولد مولوی سید حسن المدنی و هو ولد مولانا سید
جعفر المکی و هو ولد مولانا سید مرتضی الیمنی و هو ولد سید مصطفی الحمید المکی و هو ولد سید عبد القادر المکی و هو ولد سید عبد الکریم
و هو ولد سید عبد الرحیم المدنی الطائفی و هو ولد سید مسعود الیمنی و هو ولد سید محمود الیمنی و هو ولد سید احمد المدنی و هو ولد
سید عبد العراقی المشهور بضیاء و هو ولد سید عبد الله العراقی و هو ولد سید محمد النجفی و هو ولد سید حسین العسقلانی و هو ولد
سید علی الاکحل الحجازی و هو ولد سید عبد الرحیم الیمنی و هو ولد سید محمود اسعد الطالقانی و هو ولد سید
احمد سعد الله الولایتی و هو ولد سید محمود الکربلائی و هو ولد سید عبد الحلیم الهمدانی و هو ولد سید رضا الهمدانی
و هو ولد سید جعفر الگیلانی و هو ولد سید ابو طالب النجفی و هو ولد سید حمزه النجفی و هو ولد سید عبد الکمل الکربلائی
و هو ولد سید تقی المکی و هو ولد سید علی المدنی و هو ولد سید محمد اسد الله المکی و هو ولد سید محمد یوسف المکی
و هو ولد سید یعقوب سید المکی و هو ولد سید اسحاق المدنی و هو ولد سید امام جعفر الصادق المدنی و هو ولد سید
امام باقر و هو ولد سید امام زین العابدین و هو ولد سید الشهداء امام حسین و هو ولد حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب
علی مرتضی کرم الله وجهه و هو ابن عم النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه اجمعین

جد امجد حضرت عارف کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاه رحمة الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه داشتند و بسی از مردم شهر و دیار را نسبت ارادت و عقیدت با اوشان درست بوده گویند که از حضرت مقتدای عالم عمدة الاولیا و غوث اعظم سید عبد الله بغدادی قدس الله سره خرقه تبرک یافت با جمله فضائل علمی شعر گفتندی دیوان فارسی و اردو از آنحضرت یادگار است در سنه یکهزار و دوصد و سی و دو متوجه عالم بقا شدند و در سخن در سنه عادل مشهور آمده و تاریخ کنده بالین مزار این است سه

عارف کامل ولی ابن ولی قطب دین — عالم علم نبی کز شفقت راز [illegible]
چونکه بجنت رسید حکایه ملائکه بگفت — [illegible] از قدر سید امجد علی
۱۲۳۲

والد ماجد حضرت سید منور علی شاه را قدوست تام بحضرت با عظمت متصرف فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس الله سره العزیز بود و یک علم خاص روضه مقدسه بغداد از دست جناب سید عبد الله بغدادی یافته بودند که تا الی الآن آن علم ریاست گوالیار است و برکت آن قبول بهمه عمر یافته است که باید در شهر اکبرآباد خاص محله کتره عمارتی بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس الله سره بنا کرده و هر سال بتاریخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و وجه آن از محاصل موضع بود لیاست که از سرکار سندهیه بطور معافی دوام پیشکش سید ناگردیده و تا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آبائی [illegible] و محتشمانه زیست میکردند در سنه یکهزار و دوصد و سی و پنج هجری رو بعالم بقا نهادند تاریخ وصال [illegible]

سید عالی نسب شاه منور علی — نور نبی و علی قدوهٔ اهل یقین
چونکه ز باغ جهان رفت خزان شد بهار — بلبل قدسی بگفت سرو نشسته چمن
۱۲۳۵

در نه سالگی این ابر نیسان از سر آن گوهر شاهوار در گذشت و با [illegible] ترقی نور و بها درخشیدن گرفت اندک مدتی در اکبرآباد بکسب علوم گذرانید و در سیزده سالگی سید افضل علی برادر حکیم سید [illegible] علی که جد مادری حضرت ایشان بوده اند و جماعت مقربان دولت راؤ سیندهیا اختصاص داشتند حضرت را در لشکر گوالیار زیر ظل عاطفت خود آورده تعلیم و تربیت نمودند [illegible] حضرت با عظمت هشت سال در [illegible] علم حقائق و معارف [illegible] ناگهان حضرت [illegible] تعلق انتقال باعث حضرت اللهی را دل از آنجا برگرفت [illegible] بزرگان آن دیار التجا آوردند که چندی دیگر [illegible] قیام [illegible] قبول نرسید و از آنجا ترک تعلقات نموده دست از همه افشانده تنها پیاده پا [illegible] و در آن زمان [illegible] بود که [illegible]

تبسم بر لب حضرت اللهی می آمد حضار مجلس همه خنده می آمدند و چون گریه در چشم روی می آورد همگنان بیخود
میگریستند درین عالم مستی آن اداده قدم برگرفتند و رو بجانب اجمیر شریف نهادند تا شگاه تا آن بمقامی که نزول
دولت میفرمودند اهل آن دیه و قریه جمع می آمدند و گرد راه و غبار سفر از دست و پای مبارک حضرت اللهی برفقشی افشانده
و آب آورده می شستند و ما حضر ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز التفات لب بعنق میفرمودند
و در ترویج دلهای شان پای کم می آوردند تا آنجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر نیفتاده بود و از مبدأ وضع دل
اجنبیت محض بود اتفاقاً جانب قادر گنج گذر افتاد که مسکن حضرت ریتا شاه مجذوب بود و این سلطان وقت
ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بوده عادتی داشت که هر بامداد برخاستی و دریا با انها مرور کرده متصل گرداد
و چون گاه بر داشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و تصرف حضرت او آنچنان بود که اگر او جنید صاحب
لوا علم می بود از سر بایی آن تن ندیدی و پشتاره بسر همراه شدی گویند که یک روزی دریای طغیان آب و
و کلبه حضرتش در بود خشم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زدن گرفت و دریای گنگ از بالا نشیب
میرفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت نشیمن خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز نکرد
[illegible] حضرت اللهی به سر کلبه چهار چهار قدم شدند خدمتیان حضرت که در آنجا حاضر بودند گفتند که لمحه توقف
فرمائید [illegible] که [illegible] دل باشد همه برای حضرت اللهی را که طلب غیر حق پیش نهاد خاطر عاطر نبود گفتن این
هر دم گران آمد بجانب [illegible] خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از مسافران بارچه و قار بر سر فرا رسیدند حضرت اللهی
خدمت سلام تحیه رسانیدند خدمت آن شاه سبک تخت و کلاه جواب داد که گفر و میان یعنی خواجه توقف کنید
حضرت اللهی [illegible] فرمودند چون آن بر داشت را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت
طلب خود نمودند و این هر دو تن همراهی مرد و ران بنظر می آمدند و همچنان راه خود را گرفتند ازان بعد خدمت باکرامت
[illegible] کرده باز آمدند و بجای خود نشستند و قاپان کشیدن آغاز نهادند درین حالت خدمت ریتا شاه
نظری بر حضرت اللهی انداختند که حضرت با عظمت گم شدند ازان بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت اللهی از
سر تا پا آتش شدند و سوختند و این تأثیر صحبت در دل او یافت که همین جا رخت اقامت باید انداخت درین اثنا شراب مردم
پیش خدمت ریتا شاه آوردند آن وقت حضرت اللهی را بخاطر گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بمن دهند
و از شراب ابا کنم این حضرت خفه و [illegible] من نیت اجمیر شریف دارم چگونه بود [illegible]
بران خاطر خدمت ریتا شاه [illegible] گفتند که همین ست راست اجمیر شریف پس پنج تا دانه اسپ
بهر دو دست گرفتند و بهم تعظیم تمام چهره خاسته حضرت اللهی را دادند و اعاده فرمودند که همین ست راستم
اجمیر شریف حضرت اللهی [illegible] آوردند و آن دانه ها می انبر را از غایت نیازمندی بهر دو دست گرفتند

که خدمت رنیا شاه اشارت بدان کرده بودند براه اجمیر شریف گرفتند و بر آنها راین سفر وسیلهٔ الظفر شد
ومقامی که حضرت اللهی فرو کش می شدند مردم آبادی گرد آمدندی و تواضع و نیازمندی نموده همه یکزبان میگفتند
مگر بندگان حضور شاهزاده هستید با خواجه بزرگ چنان می نماید که حضرت شما از دولتخانه بیرون تشریف برده تن بسفر
در داده اید وچگونه است که به پیشان جبین و دل بر غربت نهاده اید یاری ازین واقعه اندکی شرح باید داد
که این بیت کذائی دیده و دل ما مردم بار رحمی آید مانا که این دو مصرع را اداء معنی سباد وحدت اگر سپهر
ترا آخر چه نامست + وگر یابی ترا منزل که است + آنچه از سامان و ساز و برگ سفر بایست بود مهیا کنیم تا این
کربت غربت آسان شود حضرت اللهی بجز ازین بر لب نمی آوردند که ما را هیچ نباید اجمیر شریف منزل مقصود ما ست
الغرض حضرت اللهی هر منزلی و هر مقامی همین نسق طی سفر مودند هرجا که شب آمدی همانجا آسودندی
چون بامداد شدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر شریف فائز شدند ۞
تشنه کامی لب فرات رسید + کام جان آنچه بود آنجا دید + بالجمله حضرت اللهی خود را بر آستان دولت خواجه
خواجگان شهنشاه دو جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی غریب نواز انار اختر شرف التمام عنایه علیه
دریافتند و حضرت شاهنشاهی آنقدر از نعمتهای باطنی و مواهب لدنی که حوصله ویرا آنرا برتابد بکفیت اللهیه
ارزانی داشتند حضرت باعظمت اللهی همین که خلعت قبول در بر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن درگاه
عالی حاضر مانده صباح آن مراجعت باکبرآباد نمودند استغراق تمام در وجود باجود حضرت اللهی براه یافته
بیخبر از مالکات هستی میگذرانیدند چندی بر این حالت برآمده بودند که بحکم ادای الرد بانیها و بجانب بانس بریلی نهاد قدم
و بدست مبارک سلطان الوقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفرید حضور پرنور شاه نظام الدین حسین
دام ظلال کماله علی رؤس الطالبین خلف الصدق و سجاده نشین قطب عالم مدار اعظم اعلی حضرت شاه
نیاز احمد قدس الله سره العزیز بیعت کردند که ملک هندوستان وما حولش از صیت کمالات و آوازه کرامات
حضرت ایشان مملو است و خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از شمع ذوات ایشان روشن و مدتی حاضر خانقاه
ملائک اشتباه بوده باذکار و اشغال چنانکه تلقین یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استعداد باطنی
حضرت اللهی بر کمال بود در اندک فرصتی جمیع مراتب سلوک باطنی نموده بدرجه کمال و تکمیل فائز شدند
و خرقه خلافت و اجازت سلاسل خاندان قادریه و چشتیه نظامیه از حضرت بابا یافته بمعاودت
باکبرآباد فرمودند و تا مدت سی سال همانجا در عالم تجرید قیام ورزیده ابواب هدایت و ارشاد بر روی
طالبان حق مفتوح ساخته روز و شب تعلیم و تلقین هر یکی را بقدر استعدادش میکردند در آن زمان
گروه گروه مردم چه از میان شهر چه از حوال و اطراف شهر گرد آمده دست بیعت میدادند و از آن بحر ذخار

معرفت بهره وافی میسر شد گفتند حضرت ایشان را اعتقاد بود که بعد ادای صلاة مغرب در مجلس خانه که بحجره
کلان معروف بود تا ساعت یازده و دوازده می نشستند. و آن مکانی مربع وسیع و نفیس ست سقفا و دیوارا
که سفید و صیح و بوریای سفیدی توانست شد هر طرف فانوسهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب روز
می نمود و یک جانب فتیله اگرشل عود می سوختند و نقره دود و شن داغ جابها را معطر می ساخت و راحتی
بجان اهل مجلس میرسانید. فرش سپید بودی و در موسم سرما قالین با سه انشین بر آن افزودی احیانا اگر مرد
اجنبی حاضر آمدی و فرش سفید از پای او داغدار شدی علی الکمال [illegible] و ملازم پاکش میکردند بلکه
اسباب آراسته و اصحاب سعادت پرور نیز با نظام حاضر آمدندی و همگنان پهلوی یکدیگر دور از هم
نشستندی و در مجلس خانه حضرت اللهی قبله وجلوس میفرمودند و همه در وضعت تا همین و بسیار و چند کسی
در محاذی دست پائین جای گرفتندی در آن پایگاه از موالی و خدم و آقا و نوکر هر که داخل شدی هر کجا که
جای خالی یافتی بنشستی و هر کس را اجازت نشستن بود نه آنکه موالی و آقا نشستند و خادم و نوکر بر پا ایستاده
این از سر روشنائی پیشتر [illegible] بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نوری و برکتی مشاهده
می گشت که هر کس دل بر خاستن راضی بود آنگاه حقائق و معارف و مسائل فقه و سلوک و تذکره بزرگان سلف
از زبان فیض ترجمان با نصیحت و الطاف تمام مثل قند و گوهر میریختند و تشنه لبان طلب را از زلال
بیان شافی حضرت اللهی تسکین حاصل می شد و گاه بود که از تاثیر تقریر صاحب [illegible] حاضر وقت
شده هر یکی بتمام و حال خود آمدندی و بیخودانه کیفیتی مثل سماع روی دادی عجب مجلسی بود و شگفت
صحبتی که در آن جز و زبان کمتر از این نوع نشان پیدا نماید و جمعی که طالب حق بودند ایشان را اجازت
ارزانی داشته اند که در خانقاه یکسو [illegible] دور از نظر مردم نشستند و بکاری مشغول می بوده اند و بسیار
در آن معروف می ماندند چون [illegible] هر جا نشسته صورت حال ایشان دیدنی بود [illegible] چشم نیم باز و دل بیدار
تو گوئی هیچ [illegible] از تعلقات [illegible] بیرون خرامیده اند چیزی میخواستند و چیزی دیگر از زبان
می راندند یاد دارم که شخصی [illegible] بالاخره [illegible] ایشان مشغول بودند و [illegible] طبقهای
نور بر سر ایشان نثار میکردند و [illegible] دیگران [illegible] از آن جمله ایشان [illegible] سپید و یکبارگی [illegible]
معنا از همگنان [illegible] چنانکه اهل خانقاه و [illegible] اول از دست قدرت
حضرت اللهی قدس سره کسی [illegible] دریا [illegible] معامله چیست چون نفس رفت سپید گشت که همه
انگشتان [illegible] اولین [illegible] چون این ماجرا بسمع حضرت ایشان رسید فرمودند
که لاحول و لا قوة الا بالله آنچه راقم این حروف [illegible] آن جماعه بود [illegible] سپاه که بعد [illegible]

مشغولی سحری شد یکسال موسم تابستان افتاد مقرر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس نفیس ختم نبا
کرده نشست میفرمودند و تنی چند از مخصوصان بارگاه حاضر آمده اشتغال بذکر می نمودند چون وقت نماز دیگر
می شد ادای صلوة کرده رخصت می گشتند یکروزی که راقم الحروف هم شریک جلسه بود و صدای افتادن
خاست همه را افاقت دست داد و دیدیم که شیخ حافظ عبدالصمد مرحوم از آن حلقه افتاده اند شاید که از
شاغل هم پهلو بستی رسیده باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ مارا دریافته بود که با وصف سقوط
شعوری میسر نیامد و همچنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمودند
بعد از دیر خدمت حافظ از آن غیبت بخود آمدند و باز سلسلهٔ اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه بوقت معهود
برخاست یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند که یکشنبه را بعد التماس در ذیل
جا باید تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغولی سحر کنیم چاره رضا دادند چنانکه همان قرار داد هر آن شب بیدار
زنده میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شدند راقم این حروف نیز در اصل
آن حلقه بود عرض دارد که ببرکت حضرت ایشان شب معهود در چشم ما کار سرمه می نمود و نماز بامداد گذارده بسوی
بخانهٔ خودها رخصت می شدیم روزی حضرت الٰهی را بسمع رسید که یکی از شب زنده داران گفت این بیهوده
برخاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد از ین ماجرا قلقی که بیاران شد هنوز در سینه عظیم بود و تلقین را
وقتی معین نبود هر جا و هرگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصلحتی بوده باشد که ابتدا تعلیم را التزام می نمودند و
بعضی از یاران اعلی را اجازت میداده اند که طالبان مبتدی را تلقین کنند هر چند که تلقین یکی از دیگری
مخفی بود چه در خلوت و تنهائی معمول میداشته اند فاما هر قدر که از آن بوجه صحبت و قربت آگهی دست داد استنباط کرده
که هر طالبی را تلقین جداگانه بود و یک شغلی را طریق تعلیم دیگر چنان می نمود که مرحوم در استعداد مختلف و
قابلیت باطن شان بانواع متعدد بود و لاجرم اذکار و اشتغال نیز بمناسبت طبایع میفرمودند درین زمان که
سال هجری بیکهزار و سه صد و چهار رسیده و بحکم خبر صحیح خیر القرون قرنی ثم یلیه ثم یلیه الی آخره مردم
خدا طلبی را ترک داده مدارس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده اینهمه مشغولی و تعلیم و تلقین از عجایب
و غرایب بنظر می آید و حضرت الٰهی را که شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات ربانی تصور توان نمود
بنا بر آن کمتر از باریافتگان بوده باشد که دامن دولت گرفته بشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیده ـ
مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفتن که چند ارادت مشتمل بر ثمر سلوک و طلب بود
و تحقیق اسم و رسم از ین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف
آئینی از وادیه مجالس سماع و واقعات و معاملات برأی العین مشاهده میرفت بعضی از ین عزیزان را نسبت

استیلا داشت که در مجلس حاضر اند و بیخبر تا اگر نامش گرفتندی وخطاب باو کردندی قرع سماع او را مقرع شدی
واز ان حالت بر آمدی یکی را کیفیت در گرفتی و دیگری بخود آمده متوجه بتکلم گشتی وجواب سخن دادی این حال
منحصر بر خواص تعین بود انشاء الله تعالی بعد ازین تذکره هر یکے ازین طبقه بجای خود آید - از زبان یاران
سابق وملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد که در عنفوان عمر که عین وقت شباب این صحبت بود حضرت
ایشان را بسماع رغبت تمام بود تا بجائیکه آلات نقره را نوبت بخلاف نمی رسید وسماع وقتی معین شده
سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت ونفاست بران مزید
مانا که شغف تمام بآن داشتند و هیچ تقریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی که در
خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفی بالله شهیدا که در هیچ مجلس
سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وجد قیام بر پا فرموده باشند و نه از هیچ کسی شنوده غایت آن بود
که در حالت غلبه ذوق نعره الله اکبر خود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بے اختیار پیدا گردید
واگر ذوق استیلا یافت گاهی یک دست مبارک وگاهی هر دو دست بجنبش می آمدند وهر که در چنین مجلس
در وقت حاضر بوده نیکو داند که چقدر تاثیرش بارباب مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از عام وخاص نبود
که او را ذوق نگرفتی آنگاه مجلس گرم می بود واز اصحاب سلوک هر یکی را حظی کافی نصیب می شد خوشا
کسانیکه در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده وعیش صافی وبهره وافی از ان یافته باشند بخدای یکتا که
جان من در قبضه اوست آنچه در تعلیم وتلقین وسماع واحوال دران بارگاه عالیجاه بوده به اساس صحیح
وصادق یافتم وهیچ چیزی از ان درست نه ده وهم وگمان نبود - یکی از مریدان جوان عمر را در سماع تصورات
از قبیل وساوس پیرامون خاطر میگشت او را حضرت ایشان ترک سماع امر فرمودند از ان باز دیگر مجلس سماع
بار نیافت - در یک ماه دو مجلس معمول بود یکی بتاریخ هفدهم وآن بتقریب فاتحه جناب سلطان المشائخ
محبوب الهی حضرت سید نظام الدین دهلوی قدس الله سره العزیز و دوم غره هر ماه بتقریب فاتحه جمیع مرشدان
عظام خانوادن قادریه وچشتیه در مجلس هفدهم سفره پر الوان نعمت بودی و در فاتحه غره نان وگوشت
با دال نخود پخته شدی خواص وعوام درین تقریب با جمع آمدندی وعجب تر آنکه مسلمانان ومترفان شهر اگره در
فاتحه ماهانه تناهی آن طعام درویشانه بهجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر ازین نذر تبرک میخوردند
چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم که التماس نسخه ترکیب دال نمود بر زبان مبارک
رفت که نسخه اش عمر ندارد ولیکن این لذت خاص که در دال خانقاه می یابند سبب آنست که ذاکران وشاغلان
با وضو وطهارت تمام آنرا ترتیب می دهند - وقتی بود که راقم این حروف بمحله راجه منڈی نزدیک مدرسه شاهی

که مرا بدان تعلق بود سکونت داشتم و از خانقاه شریف فی الجمله مسافتی داشت اندکی از وقت معهود دیر
رسیدم همین که پیش رفتم کیمیا اثر شدم بر سفره طعام چیده بود این ناچیز را دید فرمودند با لطف تمام هیچ دیر آمدهٔ
از راه دور آمده و ذوق آن وقت در کام جان دارم و احساسات دم و اسپین از دل نخواهد رفت - در مجلس سماع
جناب سلطان المشایخ قدس سره اهتمام بلیغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان
بارش نور در دیده می‌شد و اهل مجلس آراسته همه با طهارت و وضو نشسته و قوالان غزلهای نیکو می‌سرودند
بعد از آن که ورقهای تجلیات را چه از عوام و چه خواص سیراب میکرد و تحسینهای ... و تنگ وقت منتهی و ران مجلس
که بر دلهای حاضرین میرسید آن عیش صافی و آن حظ دلخواه که ما لیان را آنگاه و سماع کمتر هم مرا
نصیب میشد می‌توان گفت که غیر از جنت الفردوس میسر نشود - وقتی که گویندگان غزلهای ... حکایات
مضامین توحید و عشق گفتندی و دلها را انجذاب آوردندی نسبت حضرت با عظمت جمله اصحاب را
محیط گشتی و هر کسی بقدر استعداد خود با بهره از آن گرفتی - آنچه از آثار و اخبار صاحب سیر الاولیا و دیگر
حضرات در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعهد دولت جناب سلطان المشایخ محبوب الٰهی قدس سره
نوشته‌اند برای العین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می‌رفت و گویی نقشبند آن فضا و قدسیت آن
شبیه آن صحبت بید قدرت کشیده‌اند یکی حضرت ایشان را التفات تمام بجانب یاران عزیز بود که
بازار آن اقاربانی طرف مقابل نبوده‌اند، در موسم تابستان و هم فصل باران گاه بودی که بتاریخ
روضه لب دریای جمن یا اعتماد الدوله و گاهی باغ سکندره یا مقامی بود که تفریحاً با اصحاب طریق توجه
میفرمودند و گاهی بزیارت حضرت سید ابو العلا قدس سره یا شیخ علاء الدین مجذوب سیر گاه میرفتند
و در آنجا ها سیر و برکت مشغولها داشتندی و خوانندگان و یاران خوش الحان فوج سماع
سماع افگندی کمتر اتفاق بودی که مجلس از وجد و حال خالی رفتی یاد دارم که وقتی سید امیر علی ... مرحوم
برادر علاقی حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین اکبر شاه و ...
از اکبرآباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جمعی یاران به سکندره رفتند و از همه ...
سامان فراهم کرده صباح آنجا آغاز پخت شد و در خانقاه یاران به تهیه رفت و آنگاه جمع آمدند موسم برسکال بود
باران باریدن گرفت و آن قدر که حساب از آن نتوان گرفت و از دیدن ابر محیط و بارش شدید هیچ گونه
قیاس نمی‌توانست شد که امروز آب از پیش باز ماند یاران مشوش شدند و حسرتها می‌نمودند که در چنین
چگونه شود و چندی از خاصان بارگاه یکدل شده حضور حضرت ایشان دریافتند راقم این حروف نیز
همگنان پیش ... و از همه روی سخن پیوستند آخر الامر بعرض رسانیدند که باران بوقت آمد و هر لحظه ...

و سکندره از اینجا دو کروه بیش است از یاران چه راکب و چه پیاده هر یکی بجای خود متأمل است حضرت ایشان بمجرد سخن رسیده فرمودند که سید امیر علی شاه را وعده کرده‌ایم وفای آن واجب است ما خود می‌رویم دیگران را اختیار گفتن همان بود و رفتن همان علی الحال سوار شده در همین شدت باران تشریف بردند یاران که این معامله دیدند بی آنکه انتظار چیزی کشند چه سوار و چه پیاده راه سکندره گرفتند راقم این حروف نیز همراه حال بود و مشاهده نموده که از آن کیفیت [illegible] شرح آن [illegible] عاشقان چابک سواران با طراوت مسکین گداها با یکطرف + و دیدیم که هر یکی در راه بقدم سعی قطره زن بود و آنانکه سوار بودند جلوریز عقب حضرت ایشان می‌راندند و آنانکه پیاده بودند پای افزار در دست می‌دویدند و بزبان حال العجل العجل می‌گفتند و ملایان شوق آهسته آهسته بمنزل مقصود رسانیدند الغرض چون همگنان بمیقات معهود فائز شدند و از نفس موزه‌ها باسودند مجلس سماع ترتیب یافت و بهمیان آب از دیده می‌ریخت و رعد نعره‌ها می‌زد قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند همین که نشیدی چند از نعت برخواندند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند ه

	کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران	بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران	
	تا بر شتر نبندد محمل بروز باران	با ساربان بگویید احوال آب چشمم	

دلها گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر مطیر باریدن گرفت اهل مجلس را شورشی پیدا شد که در بیان راست نیاید کیفیت گریه همگنان را در گرفت و نعرها جگرشگاف از دلها بلند شده هیچ متنفسی را آن جمعیت نبود که بحال خود مانده باشد یکی دست فراز میکرد و دیگری پای میزد این یکی می‌رفت یکی بر خود می‌پیچید دیگری [illegible] یکی غائب از خود و یکی نیم مست + یکی شعرگویان [illegible] و چنانکه در آن محل [illegible] این مجلس تا دیر برقرار ماند و رحمت [illegible] گردید الحمد لله تعالی [illegible] سماعی بود که آنجا قدم رسول زیارتگاه عام و خاص است بارها اتفاق صحبت شده و سید امیر علی شاه مرحوم [illegible] آن می‌شده اند یکباره که منشی [illegible] وکیل احسان معتقد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل سماع هوش مجلسیان بتاراج برد ه

	ترحمی که اسیر خم کمند توام	بناز بر شکن چون نیازمند آرام	
	گر او نهاده بخاک سم سمند توام	ستاره است چنان [illegible] شمع خوبان	

ه

۱۰	[illegible] از خویش نداری که چه بیدم [illegible]	چهره [illegible] از آتش می‌ساختند	

نیست یک سرو درین باغ بزیبائی تو — سبکه گردن تماشای خود افراخته
بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند — دل و دین هست که بی یک نگه انداخته

و بعد از ان مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس گرد انچه کرده

آمدم تا مست حیرانت کنم — همچو زلف خود پریشانت کنم
عالم بخشم تا که معلومت شود — از همه معلوم نادانت کنم
گر تو افلاطون و لقمانی بعلم — من بیک تعلیم نادانت کنم
شمس تبریزی بمولانا بگو — واقف اسرار یزدانت کنم

و این غزل —

سوای سیر گل دیدن ندارم — چو گل بیهوده خندیدن ندارم
نگه آسا روم تا اوج افلاک — ز جای خویش جنبیدن ندارم
بگرد خویش میگردم چو گردون — برون از خود خرامیدن ندارم

و یکبار بعد از ان باغ اتفاق صحبت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی بستی را جستند
خلیفهٔ حضرت مولوی محمد ظریف رحمة الله علیه هم خرقه حضرت ایشان را در باغ همان یکه ... و چند
یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قوالان شده چو کی حاضر بودند
یکی بود دیگری نبود اما میگفت گویندگان از گفتن بس نکردند و شنوندگان از شنودن حال الرحیم و نگا
ما درین کار بودیم که از همه بانگ نماز بامداد برخاست و موذن گوش الله اکبر بر گوش شنیدند الحمد
فروگرفت انگاه مجلسیان آگاه شدند که صبح پدید آمده بود دانستند که شب گذشته راقم این حروف نیز
شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که انچه حریص سماع و مولع وجد گردآمده بودند از همه بالاتر
همان عزیز والا سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت همه از جا برخاستند
از طهارت و سنت فراغ کرده بجماعت ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون الله اکبر گفت حاضران
که در سماع شب را بروز آورده بودند و دلهای شان از صحبت شبینه گرم بود و سینه پرجوش بجوش آمده
بر آوردند و بیجا با خروشی و ناسه هوئی و مستی افگندند و سبحان الله کرد طیبین آغاز کردند
العظمة لله آن تماشا دیدنی بود است اما هر یکی بحال خود گرفتار بود این دیوانگان الهی افتادگان
تکبیرکه دید فی الجمله بعد از توقف افاقت میسر آمد و همگنان مستغرق شده مکرر تکبیر بسته دوش
وقت اوا کردند چون از نماز فارغ شدیم یافتیم که دیگها سرد شده بود و طعام باطلاوت باقی نمانده

هرچند استغنا تمام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریبی و حیلتی شریک ابنای زمان گشتی
و نه بجانب هیچ یکی از یگانه و بیگانه میرفتند اما با خاطر آزاد و دل احزن یاران طریقت را آباد می ساختند و از راه
دلداری خوبیان دلداده را نقد وهم همایون می انداختند. روزی بعادت مالوف فاتحه مولانا بدر الحسن
رحمة الله علیه را که از یاران اعلی بودند در فوق بخشیدند جماعه از مریدان مخلص همراه شدند. مولانا مجلس
سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلها بنغمات دلکش سرودن گرفتند چون این غزل را
گفتند ؎ برده خیال بیدمی تو از دیده خواب را + برداشت از میان من و تو حجاب را + جنبشی در دلها
پیدا شد و هرگاه بر این بیت رسیدند ؎ آباد ساخت در دو تو ویرانه دلم + تعمیر کرد عشق بنائی خراب را +
گوئی آتشی بیفروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بر و بهر اهل مجلس در وجد آمدند و برادر
بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسرو ثانی در وقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و برقص
در آمدند و در آن حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر لحظه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دب برپا شدند
و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن بیخودی و بیتابی عنان ادب از دست شان رفت
و بی اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی دو محب و محبوب
بیمزاحمت اغیار در لذت وصال بودند و تا دیر چنان سینه بسینه ماندند. درین مجلس احدی از شوق و
وجد خالی نبود و شور و غوغا از تها و مجلسیان برآمده بود العجب وقتی و نیکو وقت حالتی روی داد که چشم فلک
مثل این در زمان سلف دیده باشد یاد دارم که روزی در موسم برشگال نزهتگاه تاج روضه را زینت
تشریف بخشیده بودند و برجی پهلوی مسجد که بر کنار دریای جمن واقع است با یاران طریق جلوس فرمودند
باران آمد گویندگان از نغمه های غریب و غزلیات عجیب حالتها را خوش تر کردند و هوای خوشگوار
و ترانهای جان نواز در آن وقت روح تازه در قالب اهل مجلس میدمید ذوق تمام و حظ مالا کلام حاصل
گردید گاه بودی که باغ فرزانه میان خان احمد علیخان مرحوم تشریف می بردند آن جای پر فضا
روان آسا بود و گاهی این مسکین را شرف آوردن را داده اند که قریب مدرسه سرکاری احمدی
میکده را زینت می فرمودند مرفات میها ارزانی میداشتند و وقتها برادران طریق دران مقام که کنار شارع عام
از آبادی برکنار و هوا اگرچه لطیف بود فراهم آمده و داد سماع میدادند آری اکثر حضرت ایشان از غنیا
دنیا بود و هیچ چیزی از ایشان قابل نبود. اگر کسی حاضر آمدی روی از آن نمی تافتند و با خلاق کریمانه
خاطرش نگاه میداشتند لیکن با ایشان بار تنها بودن رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند
و کناره میفرمودند ؎ بزرگی شیوه آشنای عالم گشته که رو و تعقل و چیز رفتن از محفل نمیدانند

بتقریب این سخن یادم آمد که از وکلای وعمال عدالت صدر دیوانی یکی درخواه کرده بود که بس مشتاق
حضوری در مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زهی سعادت باشد که بهره
از آن بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه اصحاب صدر را اکثری شغل و شهرت بوده بودند هر سال
در موسم برسکال قرار داد بود که در روز کشتیهای بهم پیوسته و آراسته بر آب دریا جشن و صحبت
و عشرت میکردند قضا را یک تقریب مجلس عرس در اثنای آن ایام سعید واقع شد حضرت ایشان
پیام فرستاده اکتفا نه به اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر الحسن را که هم سلسله شان و در عدالت صدر
بودند و از یاران همتانه بهم رسالت فرستادند که مجلس فاتحه امروز است اصرار شما بود که شریک صحبت شوم
تشریف آرند آن مرد دنیا حریص هوا و هوس تیار است که صحبت معهود را نمیتوان گذاشت حاضر آیم عذر را خواسته
و بلطائف الحیل در گذرانید و بعین عرض مدت که پیام رفت و جواب آمد راقم الحروف حاضر بودم
دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطر شان لکا بدانسته آمد و خود شان مادت
میکرد لطافت و نفاست بکمال بود حضرت ایشان با وصف متانت و رزانت گاهی مزاح روا داد
شبی بعادت معهود حضرت ایشان با جمعی از یاران در جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر مرحوم
علاقه بند که از مریدان حاضر باش بود غنودگی بر او غالب آمد مطلب آنکه غذا شام یکبار برده است
حضرت ایشان را نظر بر او افتاد و فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد جواب داد که هم
باز همان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر پس ترک تا بیه
او دیده اشتند که بر وفق حدیث سقوا العفو فکم حکم کرده اند و گذشته انه خاطرش رفت اندکی از جا نجی دو
جانب پس جنبش کرد و همگی گشت که دیوار که پشت او را تکیه شد و نظر خواب از او بلند شد آنگاه تبسم فرمودند
و بسوی باهمه بندگان سپید یدند حضرت ایشان را عادت معهود بود که نام هیچکس از یاران طریق بی القاب
القاب بر زبان نیاوردندی اگر چه فروترین پایه بودی گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن
فزودندی و این افزایش وقتی تفرقه یا بودی چنانکه با احمد علیخان لفظ بهادر شامل کردندی حقا که
حسن معاشرت بر ذات قدسی صفات حضرت ایشان ناز میکرد هیچکس در صحبت نبودی که در قول
و فعل مدارا با وی نفرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میرسیدند دلداری و تشفی میدادند اگر هرج دیکار
کسی پیش آمدی در رفع آن بذل توجه رفتی یاد دارم که وقتی راقم این حروف را آواز گرفته شد
دمی توانستم سخن گفت با این همه شامگاه حاضر خانقاه حسب عادت شدم و با دب نشستم حضرت ایشان
پرسش کردند و تجویز دوای نمودند با آنکه آواز بر نمی آمد و طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان بکمال مت

پاینده علی التواتر فرمودند هرچند در گذارش تکلف می‌شد لیکن از جواب برعایت معاف نداشتند
دانستم که اینهمه برای آنست تا محرومی از شرف مخاطبت موجب شکسته‌دلی این بیچاره نشود حضرت ایشان
آنقدر رمزشناس باریک‌بین دقیقه‌سنج نکته‌آفرین بودند که حیرت پیدا می‌شد پروای آن نبود که حالت
دیگر چه باشد شبی از شبها با یاران طریق حاضر خدمت بودم قضارا تسبیحی که باتفاق در دست ماند یک دانهٔ
آن شمس بر دانهٔ دیگر برخورده آوازی نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت داشتم با وجود آنکه تا سمع
مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم تسبیح است [illegible] آنرا خواستند و در دست مبارک آورده
ملاحظه فرمودند اتفاقا رشته در آن تسبیح کهنه بود یکی از مریدان علاقه‌بند که حاضر وقت بود آن
تسبیح حوالت کردند که این تسبیح را با رشتهٔ ریشمین قیمتی زرین مرتب کند و بیاورد بنده را اینقدر
حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی‌توانستم سر برداریم تا دیدم آنچه از حالت بر من گذشت شرح
آن دشوار است و پیچیدگی مشکلی می‌نمود گو تمثال عبارت بوده باشد یارای گفتن که این دانهٔ تسبیح
هیچ یکی من شماری کرده‌ام آنچه از حرکت خیال دریافته بجا بود و از آنست که خادمان بارگاه
و مقربان با اخلاص هر چیزی بوده‌اند و در هر کاری و هر مقالی احتیاط بلیغ می‌داشتند حضرت الٰهی
و مولائی قدسنا الله بسره العزیز به اجمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود صبیح الوجه
گشاده پیشانی خوش ابرو کشیده چشم صبیح الصدر معتدل القامت مرسل الشعر رفیع الکتف قوی العضد
طویل الساعد فصیح الکف [illegible] الانامل مستقیم الرجلین احسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته
دو زانو با ادب بنشستندی و سخن را با صوت معتدل گفتندی بغیر از تبسم شیرین کم ضحک بر زبان
آمدی راقم حروف را در مدت ده سال در صحبت گذشت هیچ گاه قهقهه در خلا و ملا نشنیده [illegible] امری خلاف
اگر کسی مصدر [illegible] شدی [illegible] شکایت و شکوه نبود [illegible] آید از آنچه [illegible]
[illegible] حسن ادا چون گفتار خداداد بود گاهی به قهر و اشارت با جنبش چشم یا ابرو نفرموده [illegible] غایت ادب
و نهایت [illegible] در فرو [illegible] ملحوظ می‌بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس بکمال اخلاق حسنه
آراسته می‌شدند در تکلم پای بر تمام بود کم حرفی فضول یا حتی لاطائل از زبان برآید که من حسن اسلام المرء
ترکه ما لا یعنیه و اگر لفظی مشتبه بی قصد برآمدی در تصحیح آن کوشیدندی و [illegible] معذرت کردندی
صادق القول صادق الوعد کریم النفس مرضی الشمائل بودند دست از همه [illegible] اقربا و اخوان
پاک افشانده و با یاران طریق و طالبان رفیق شفیق بوده و در صحبت موافقت را [illegible] اگر چه
[illegible] ولی [illegible] اگر [illegible] همین مسکینان [illegible] در عالم تجرید و تفرید گذرانده [illegible]

و از جمله عالم فارغ و برکنار بودمی [illegible] و ساعتی شد ناگاه حاضر شدم و دیدم که خود به دولت و صحبت
مجلس خاص ایشان نیز رسیده‌اند و این بیت را با آواز معتدل سه کرات می‌خوانند بیت دنیا و دین من یار و آنها
همین است و همین [illegible] دو جهان کی بنیاد همین است و همین [illegible] حاصل سخن آنکه در ذات مقدس حضرت ایشان جمع
بوده‌اند سخنی از آن [illegible] در طریق سید اکبر شاه [illegible] و راقم این حروف [illegible] اوقات
در اینجا نقل کرده می‌آید می‌نویسد که حضرت ایشان صاحب سجاده بودند و اهل [illegible]
[illegible] از امرا و [illegible] دیدم و صحبت ایشان [illegible] اما او [illegible] حضرت ایشان [illegible] حضرت ایشان
صاحب تمکین و وقار بوده‌اند و صاحب حیا و [illegible] اسلامی [illegible] بودند که بر قامت
ایشان [illegible] و حضرت ایشان فارغ [illegible] گاه [illegible] قدم [illegible]
[illegible] قرابت [illegible] از حضرت ایشان صاحب حال و [illegible]
سیر [illegible] گاه گاه یاران [illegible] آنچه از علم [illegible]
ایشان را ارزانی داشتندی [illegible] حضرت ایشان صاحب [illegible]
مسائل فقه و سلوک کلامی [illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible]
خوش ظاهر و باطن بودی [illegible]
حضرت ایشان [illegible] صادق [illegible] قبل از وقت موعود [illegible]
حضرت ایشان معانی باطن [illegible] حضرت ایشان
بعرض رسانیدی او را در کلام او راست [illegible] تکذیب [illegible]
حضرت ایشان ناخوش گشتندی که شما [illegible] حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک
و فقه آنقدر معلومات و قدرت بیان بوده است که اهل [illegible] را در مسائل [illegible] حاصل بود [illegible]
از این علم [illegible] حقائق [illegible] حضرت ایشان [illegible]
طلاقت لسانی معنی مقصود را [illegible]
و [illegible] فاطر [illegible] حضرت ایشان [illegible]
علی الدوام [illegible] حضرت ایشان [illegible]
شرف حضوری می‌یافت [illegible] نقصانی [illegible]

وذوق شوق الٰهی غلبه می نمود. حضرت ایشان هر یکی را از وابستگان دامن دولت آنچنان زیر نظر تربیت
می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را دارند. پیکر عنصری حضرت ایشان را هرچند از ریاضت شاقه و
لطافت مستلزم نزاکت تمام دریافته اما هیچگاه بالای بستر و بالش نرم نیاسودندی و در موسم سرما جامهٔ خشن پشمی
کمل بکار آوردندی. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجذوب ریتا شاه از زبان مبارک استماع افتاد
وگاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن راندندی که سالها بر برگ
و بار اشجار قانع بوده ایم و در یک شب دوازده هزار ضرب وظیفهٔ خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن
گرفتی انتهی کلامه. حضرت الٰهی و مولائی را خوارق و تصرفات عظیم بود با آنکه توجه بصرف همت کمتر
داشتند چنانکه هر یکی از یاران طریق بالانفراد و بالاتفاق روایت کرده نقل و حکایتی از آن بیان
دارد. هرچند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بر نگاشته آید لیکن اگر خاطر
یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگاهداشته آید بجا نا از جادهٔ اقتضای مقام انحراف
نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راج ڈمراؤن که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضهٔ ضیق شد علاج
از حد گذشت و زر خطیر صرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الٰهی قدس سره گذارش رفت
حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که هر شبانگاه بخانه اش رفته مشغول بطریقه
باشند که تلقین بود. چندی برین برآمد آن یار بیمار دیگر بار پیام ادب فرستاد که زحمت از من دست
برنداشت. ساعتی که راقم آثم نیز بعبادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفحص کردند
و از یکان یکان پرسیدند بالآخر هویدا شد چنانکه مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام نکرده اند موانع و عوائق
دنیاوی سد راه شان گشته است حضرت ایشان از تفحص بمزاج ساد یافت و همان وقت از جماعت خانه
برخاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معمور رخصت داده خود بنفس نفیس داخل حجرهٔ خاص
گشتند. بوقوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص مسترشدین مامورین مشوش و خائف بخانه خود رفتند
همین که صبح برآمد یاران از هر طرف جوش کرده بخانه مریض خود هجوم آوردند بنده درگاه نیز از انمیان بود
دیدیم که شیخ بنده علی صحیح و سالم نشسته و بمشاغل معمولی در پیوسته است هیچ اثری از مرض در بشرهٔ او
پیدا نبود. گشتیم و پرسیدیم که چگونه نشستید و چه حال دارید گفت الحمد لله که مرض از من دور شد و اکنون
تندرست هستم. همگنان را حیرت درگرفت و تعجب مینمودند که شب را چنین حالت بود و صباح را چنان
جمیع یاران حاضر و مریض صحت یافته اقرار کردند که اینهمه تصرف قوی در حضرت ایشان راست
یاران کمی توقف کرده شادمان و فرحان بخانه خود مراجعت کردند. دیگر در اکبرآباد سیده کلثوم مشاطه

آستانهٔ شریف است که عمارتی بلند برآوردهٔ جناب جلالت‌مآب سید منور علی شاه والد ماجد حضرت ایشان
و از تبرکات خاص آستانهٔ شریف جناب غوث اعظم قدس الله سره العزیز یک علم عطیهٔ حضرت بابرکت سید عبدالله بغدادی
قدس الله سره العزیز پیر سلسلهٔ قادریه در آن موضع و مشهور به آستانهٔ شریف است در آن مقام پاک هر سال
مجلس یازدهم شریف ماه ربیع الاول می‌بوده تا همین برادر علائی حضرت ایشان قدس سره سید امیر علی شاه
مرحوم بصرف مبلغ دیه معافی و واسطه که نذر گذرانده مهاراجه گوالیار برای آستانهٔ شریف و مجلس
یازدهم منقبت پیشکش حضرت سید منور علی شاه علیه الرحمه است اهتمام و انتظام آن می‌داشتند خیمه و خرگاه
با آلات روشنی در صحن آستانه می‌افراختند و فرشهای رنگارنگ گسترده جمله عمائد شهر و سادات و اهل مناصب
شریک این مجلس می‌بوده‌اند و حضرت ایشان در سایهٔ علم رونق می‌بخشیده‌اند قوالان و گویندگان
شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس آگرم می‌ساختند و سماع آن ارباب قلوب را از جا می‌برد و بکشایش
اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک می‌کردند یکبار سید صاحب به ترتیب مجلس و آستانهٔ شریف
ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات نادی و جهار شب جلوهٔ روز می‌نمود و مردم در مجلس
آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانه با چند مریدان تشریف می‌داشتند راقم ابجروف نیز حاضر بود
که ناگاه باد صرصر برخاست و آنقدر شدت در هوا بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جمله آلات داد
روشنی از نادی و جهار و فانوس بهم خورده شکسته و ریزه ریزه و معائنهٔ این حال سید مرحوم بجناب بابرکت
حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انطفاء روشنی و برهمی مجلس امان خواستند
حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانه قدم رنجه فرمودند و آن همه خرابی و خسته حالی که پیش
نظر بود ملاحظه نمودند همت مصروف کردند و طناب سائبان مجلس آستانهٔ شریف را که بکنگرهٔ جماعت خانه
مربوط بود به دست مبارک خود گرفتند و نگه داشتند تا آنکه باد صرصر رو بکمی نهاد و آنگاه که طوفان باد فرونشست
از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان اسباب تجمل نرسیده جمله آلات روشنی همچنان بر جا ماند تماشائیان را حیرت دست داد
و نظارگیان را انگشت بدندان ماند - و دیگر زیرو بوا جماعت خانه حویلی بود مولانا محمد عسکری که از مریدان
حضرت ایشان و خویشان سید امیر علی شاه و نائب سررشته دار عدالت فوجداری ضلع بودند در آن حویلی
می‌ماندند یکبار حسب عادت کاغذات کچهری بخانه آوردند تا بر روز یکشنبه که تعطیل انگریزی می‌بود به کار
پرداختند یکشنبه بعد ساعت چار نائب سررشته دار در خانه نبود او بزنده آمد کاغذات کچهری که
با خود برد شور و غوغا برخاست راقم ابجروف نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که
بنده باز آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و بعجلت بالای بام

جانب بازار رفتند بنده درگاه همراه بود دیدند که بوزنهٔ آن بقچه را پیش خود گرفته بر سقف دکانی نشسته است
و نزدیکست که آن بسته را بکشاید آن وقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه برو گماشته اند بیک لحظه بزبان نرفته بود
که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شده و از بامهای دکانات با صفه جوشان و خروشان جست
کرده در رسید و حمله آور گشت بوزنه سابق از هیبت او دست و پا گم کرده بقچه همانجا گذاشت و جانب شمال
بی تحاشا گریخت و بوزنه دوم در تعقیبش گرم عنان می دوید چون بقچه تنها ماند آدم بحکم اشارت رفت و
آنرا بدست آورد و دیدیم که هیچ آسیبی بدان نرسیده بود و جمله کاغذات بسلامت مانده ـ دیگر روایت
از برادر بزرگ سیدنا میر تراب علی که روزی دیارام هندو یکی بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود گفت که اینجا هم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرمائید حضرت ایشان بر
لفظ مبارک راندند که مسجد رفته مسلمان باید شد باز عرض داشت که بدرگاه حضرت خواجه بنده نواز اجمیر شریف
عزیمت دارم ارشاد شد که همانجا مسلمان شو چون معاودت کنی به بیعت گیریم روز دوم متوجه اجمیر شریف شد
بعد چندی مسلمان شده از اجمیر شریف باز آمد و بخدمت بابرکت بیعت نمود و بخواجه بخش موسوم شد
یک روز رسالدارے شرف خدمت دریافت و عرض نمود که برادر من در ملک پنجاب مبتلای بلای بجرمی
ماخوذ ست که در پاداش آن خطر جانست امید که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند ـ رسالدار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که هرگاه برادر شما رهائی یابد رسالدار
گوهر این لفظ را آویزهٔ گوش کرده مرخص شد مدت یکماه برین برآمد که رسالدار اطلاع فرستاد که برادرش
خلاص یافت ـ و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورجه باکبرآباد رسیده
دولت حضوری داشتند خبر رسید که اسپ سواری شان از دروازه بله شد مولوی را تشویش پیش آمد
بنام کوتوال شهر رقعه نبشت که مرا اسپ بدست آورد و بسپس متامل شد. و آن رقعه را چاک نمود ـ
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرض داشت که مرکب از پیش رفته دولت فقیر ا
ببهر روش باز آید حضرت ایشان این لفظ بزبان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید همه را از غوص اعتقاد
تنها باعث است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد ـ و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان
بود نوکری لیکن وقتی تعطل داشت پریشانی در دامن کرده و سر آستانه بدرگاه حضرت سیدنا امیر ابوالعلا
رحمة الله علیه حاضر شد و وظیفه خواندن آغاز نهاد چون اربعینش را وقت اختتام رسید حضرت بابرکت
در خواب فرمودند [illegible] و دانان خدمت حضرت ایشان بود میر [illegible]
و آنچه گذشته بود بعرض [illegible] حضرت ایشان تعریف کردند که آیا شما با جانب ما رفته بودید میر این

حرف شنوده بگریست و معذرت خواست و التجا آورد که تقصیر کردم عفو میخواهم حضرت ایشان از تقصیر
او درگذشتند سه یا چهار روز بسر آمده بودند که میر ... سرکار شد و نبی بست حضرت ایشان حاضر آمد و از کامیابی
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلا است قدس الله سره العزیز
امروز که غره ماه شهر محرم الحرام ۱۳۰۱ هجری است و راقم به تسوید این حروف اشتغال داشت مولنا محمد
وکیل ضلع مین پوری با برادر خود مولوی محمد احسن صدر اعلی بر سر وقت رسیدند و ازین باب سخن در انداختند
که روزی در اکبرآباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روزه که خیر لیکن اکثر اوقات
بکار برم شیخ منصب علی را خواندند و درمیان خطره دیگر گذشت که شیر یک ندارم اگر شیر در چای
نباشد خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امر آوردن چای کردند و فرمودند که
شیر و چای جدا جدا آرید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم احمد یکی از مریدان ایشان
که من مدت چهل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر اوقات حضرت ایشان مرا بکاری
فرستاده بودند وقتی باز آمده عرض داشت که در تلاش جهد کردم نیافتم لحظه سکوت ورزیدند بعد از ان فرمودند
که فلان مقام برو و بیار قاصد آنجا رفت و همراه خود آن کس را آورد حال آنکه کرت اول آن مقام از و
خالی بود و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده همین که از
استنجا فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ارشاد رفت که احوال خانه بپرس من بخانه
رفتم و دیدم که نفیر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اسهال را پدید کرده بود و دیگر
در سفر گڈھ مکتیسر با سوار بوده ام که رخصت از پالکی فرود می آوردم چون به منزل می رسیدند و باز آمده به پالکی
می نهادم چون روان می شدند صندوقچه که همراه بود بار نداشت و از بهارات صندوقچه آنقدر خرچ می شد
که مثلش اگر بیار تا صندوقچه خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید در قصبه
و خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم وقت شب و روز حاضری تمام
وقتی در کیسه خرچ پنج فلوس بیش نبود درین میان آهن ساز سرپوش آفتابه و اگردان نو ساخته آورد
حضرت ایشان اشارت کردند که اجرتش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد در کیسه موجود نیست
فرمودند که بیرون دیده در کیسه اوریا بیانداز رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان
چون متوجه عالم معنی شدند مدت یک سال و شش ماه بر آن گذشته بود مرا ضرورت اشتغال بامور دنیا

پیدا شد و بیاد آن نادیِ گم کرده راه آن دلم بگرفت و آه حسرت از دل پر درد برمی آوردم که بیچاره دم و آنکه
پرسم و کسی یابم و سر و زین کیفیت بر من طاری ماند آخر الامر شبی گریان گریان بخواب رفتم دیدم که
حضرت ایشان با همون صورت و شمائل بر سر این خسته جان جلوه کردند و بکمال شفقت و دلجوئی خطاب السلام
گشتند باین لفظ که گوش کن هرچه تو سپرده ام یاد گیر و هوش دار ذکر آنست که نه بزبان تعلق دارد و نه به قلب
و نه به نفس دمی بخود را گم کن تا پیدا شود پس انتقد [illegible] این سخت انتهی - از برادر سید عبد العلی روایت است
که حضرت ایشان چون از بانس بریلی وارد [illegible] شدند و بخانه منشی محمد اعظم سررشته دار فرود آمدند شاهزاده
سید احمد علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محرق دامن گرفت و حضرت ایشان تا با
[illegible] گردید و بظاهر رجوع باطبا [illegible] قرار داد و [illegible] حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان المشایخ
محبوب الهی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و این بیت القا شد و بر زبان مبارک رفت [illegible]
و الا دین صدر صفیا قرة العین بنی شان علی مرتضی * از همان وقت صاحبزاده را خفت در مرض دریافت
و [illegible] آن گرانی سر بفرو نشاد و حضرت ایشان شاهزاده را طلب شدند که دهلی رفتن دل می خواهد [illegible]
از دهلی در همین میان منشی محراب علی سررشته دار [illegible] حاضر آمد پسرکه داشت بجان بلب حالت او را بگذارد
و التماس [illegible] نمود حضرت ایشان معذرت کردند [illegible] آمده [illegible] داشتند بمجرد آنکه [illegible]
[illegible] چشم بکشاد و شیر از پستان بگرفت و [illegible] برادر بزرگ غلام عبد القادر الدین کار [illegible]
[illegible] حضرت ایشانند کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا ابو الحسن صوفی [illegible] از قبیل [illegible]
در [illegible] افتادند و از حضرت ایشان [illegible] مدتی [illegible] و همراه آباو [illegible] را آباد [illegible]
[illegible] کار [illegible] اما [illegible] کار [illegible] نشد و چون از هر طرف مایوس شد روی نیاز بسوی حضرت ایشان
آورده [illegible] مشتمل بر احوال پریشانی و بیکسی [illegible] مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ
نمودند [illegible] همراه آن شیخ [illegible] که [illegible] دولت بود [illegible] پیش کردند و بعد حصول
اجازت [illegible] خواندن گرفت عنوان عرضداشت این بیت بود ع مکن تغافل ازین [illegible]
[illegible] که این [illegible] خدا وند [illegible] حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم [illegible]
[illegible] ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک وا کرده شیخ [illegible] را طلب
[illegible] است شیخ همان بیت را دوباره خواند حضرت ایشان باز چشم بند کردند [illegible]
[illegible] است شیخ همان بیت انشاد کرد و حضرت ایشان استماع نمودند کرت چهارم که این [illegible]
[illegible] بجوش آمد [illegible] عرضداشت تمام شود فرمودند که [illegible] على الصباح

شیخ منصب علی حسب عادت وقاعده خود حاضر آمدند و کورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
بروید و برادر خود مولوی بدر الحسن را همراه خود آرید چون صادق العقیده و کامل الیقین بودند همان وقت
عازم کول عرف علیگڈھ شدند تا بمنزل مقصود رسیدند همانهم مولانا را از حبس خلاص میکردند همه حاضران
اقرار برین بیت کردند؎ اولیا راهست قدرت از اله + تیر جسته باز گردانند زراه + و حکایت دیگر نیز آورده
که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صحن سقاخانهٔ شریف و برخاستن باد صرصر تند و محفوظ ماندن شیشه الات
جهاز و فانوس که در شامیانه آویز بودند - و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه
حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد و دران ایام که آبستن بود و نوبت
بدان رسید که جان از دست علل بیرون بردن دشوار می نمود چون وضع حمل کرد مضغه بیش نبود
بمشاهده این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را هیبت تمام در گرفت آنگاه رجوع بخدمت
بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت تعویذ ریزه چند خط کشیده دادند که از ان مرض صعب دور
و مریضه شفا یافت - دیگر حکایت بلید شدن اسپ سواری تحصیلدار از پیش دروازه خانقاه شریف و
باز آمدنش بسر خود نوشته اند که پیش ازین مفصل بتحریر آمد - دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی
مهتمم مهام خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پری یا جنون که از هر پنج انگشتانش خون روان می شد
و بحالت بیخودی گوناگون درد و الم و اضطراب میداشت شیخ خاکستر از اگردان جماعت خانه گرفته
فرستاد و آن بیچاره از ان رنج باز رست و بیارمید - و حکایتی دیگر نقلم آورده اند که یکبار پیرزنی بخدمت
حضرت ایشان حاضر شد و التجا نمود که فرزند من از من جدا شده و بطرفی سر نهاده و تا ایندم خبرش باز
نیامده است شرمندهم که از ان بناگیم حضرت ایشان فرمودند که بدربار حضرت خواجه بزرگ غریب نواز
قدس سره العزیز حاضر شو ترا از آن مقام آگهی حاصل گردد پیرزن آنجا بارشاد نموده کاروان شد و باجمیر شریف
خود را افگنده و پیش بلند دروازه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر گم کرده ات که فرزند تو در شهر خانه والی ٹونک است
برو و با خود آر چون بیدار شد راه ٹونک گرفت و چون برسید فرزند خود را نیافت لاجرم از آنجا برگشت و دیگر بار
عالیجاه اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر بخواب رفت کرت دوم بگوش شفقت در دادند که پسرت
از ٹونک بجبر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و ترا خواهد پیوست پیرزن از ٹونک پسر را همراه خود
گرفته باکبرآباد رسالما و غانما رسید شکر بجا آورد که بهمین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست و این قصه
سر آن نسبت خصوص الشعر می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سره العزیز بود
و دیگر واقعه شیخ خورشید علی کوتوال بلانه شهر نگاشت که در زمان انباوستا عام پیدا شد ۱۲۵۸ هجری

بمجلس مرادآباد افتاد و از منصب تحصیلداری معزول گردید همچنین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت
زیر مواخذه آمد و بنوعی از آنجا درگریخت و خود را به بریلی که قرارگاه جمله بغاة بود افگند و در هنگامه شورش
بیاسا سید خورشید علی که از روزگار آنچنین چشم زخم دید و از تهیدستی و بیچ هیچی کارد باستخوانش رسیده بود با مولوی
احمد حسین گڑھ مکتیسری تحصیلدار از روی طرح مراودت انداخت از آنکه هر دو مرید حضرت ایشان یار طریقت
بودند در آنوقت که بخت کوتوال برسر مساعدت بود و از مشیت الهی باتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
جانب دهلی بزیارت آستانهای متبرکه سفر پیش آمد چون بسهانسرای قصبه گول بوده و بهایون شرف یافت
تحصیلدار بضرورت کار حاکم در آنجا رسیده و باسپاهی میرتراب علی که خاص ملازم رکاب سعادت بودند برخوردند
و از پی آمد و لت غرّ آگاهی یافتند بمجلس باعظمت حضرت ایشان فخر اندوز حضوری گشتند و کوتوال معزول
یار طریقت خود را نیز برخواندند کوتوال با حال زار افتان و خیزان حاضر شد و چون نظرش بر جمال مبارک افتاد
دلش بهم برآمد و بے اختیار بهای های گریست و یاد مصائب مانه و سرگذشت درد آلود برو هجوم آورد و عنان
اختیار از دست او برود حضرت ایشان را بدیدن این حال رحمت آمد چیزی از وظیفه ارشادی فرمودند و خود بجانب
دهلی روان شدند هفته بیش نگذشته که خواجه احمد حسن سهارنپوری سپرنٹنڈنٹ پولیس بمقدمه سید مهدی علی
که بیش از یک لاک روپیه مال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم درخواه نصب خورشید علی کوتوال معزول کرد
تا مگر بمهارستی و چستی او کار تحقیق سرقه و گرفتاری دزدان بانجام رسانند کوتوال بمنصب تھانه داری کلانه
از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله بوقلمون دید عرض نیاز
یکی بعد دیگرے متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و از این کار بسته گره بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان
ارشاد شد که خورشید علی را هوس ست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی
تا دم واپسین برهمان منصب کوتوالی بلند شهر قائم و کامران ماندند - و همچنان است این قصه قصبه مولوی
احمد حسین تحصیلدار مسبوق الذکر ست که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج رخصت حسب قاعده
حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آن زمان پرآشوب از تمام مکاره
و حوادث محفوظ و مصئون ماندند چون هنگامه بغاوت فرو نشست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار
باجازت حضرت ایشان در صدد حصول معاش شدند و بمنصب خود که تحصیلداری انتولی بود فائز گشتند
با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود بلند ایستاده و دیگر بار تشریف بهمان
منصب کبیر و جمله ارباب قانون و ضوابط حیران اتفاق کردند که ما هیچ معامله نظیرش نیافته ایم و
بیرون از دیدن و شنیدن ست و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره -

مولوی غلام عبد القادر الدنی زیدی این هم نوشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت با جماعت
طالبان حق حقائق و معارف و تذکرهٔ بزرگان سلف از زبان گهربار میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم
زنی از آن فرقه که بطوائف موسوم ست نیز در آنجا سماعت می نمود گریستن آغاز نهاد و عرض داشت که مدتیست
از پیشه خود توبه میکنم و زندگی خود چنانکه باشد بسر نمایم بمعاینه این حال عبرت تمام بخاطر حاضرین [illegible]
پیوست که اینهمه برای بیعت گرفتن حضرات ست با همگنان متأثر از آن شده دست بدعا شدیم که حق سبحانه و تعالی ایذا
از مناهی و ملاهی بر کنار داشته در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد — محمد عبد الله خان حبیب پسر
مرید حضرت الٰهی قدس سره نوشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا زیارت جناب امام حسین سید الشهدا
علیه السلام و حضرت الٰهی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که بشوی بامداد آن از مرض وا رستم
چون این واقعه بخدمت با عظمت پیر و مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا بمعیت حضرت سید الشهدا
رضی الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال لاحق شده
و متوجه عالم قدس گشتند. مولوی طفیل احمد مرید حضرت الٰهی قدس سره تعلیم آورده اند که در زمانه شباب
بنده را تا چهل روز تپ لرزه نگذاشت روز آخر بعد لرزه و ظهور تپ حالت غشی طاری شد دیدم که حضرت
اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار مسرت بر چهرهٔ مبارک عیان بود و همین که افاقت از آن حالت
دست داد از بستر شادان برخاستم این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت بابرکت تشریف آورده
بودند مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد از آن مرا لرزه نگرفت. و دیگر بتقریب کتخدائی نواده
عالی گوهر سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد
مغرب شرف حضوری یافتم حضور اقدس را دیدم که تنها در کمرهٔ خود تشریف داشتند مرا طلبیده گفتند
فرمودند که این وقت طاهر شاه نواسی ما که در عرس حضرت خواجه سلیم چشتی قدس الله سره العزیز به
فتحپور سیکری رفته است معامله پیش آمده سوی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتحپور سیکری است
کرت دوم متوجه همین گشتند و بزبان مبارک راندند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بلائی گردید
امروز چه تاریخ ست عرض کردم که شب بست و هفتم ماه رمضان شریف ست بر لفظ مبارک رفت
امشب شب قدر ست یاد دارید چون طاهر شاه از فتحپور سیکری باز آمدند از احوال عرس شریف پرسیدم
گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از سرداس رسیده دستم بگرفت و گفت که تو در غیبت من قصد
اینجا کردی اکنون با خود به سرداس برم. بمعاینه این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را
یاد کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم [illegible]

سربرهنه موی دراز باز آمد و آن درویش دستم بگرفت و گفت برخیز تا ببندم راست بر هم من تا
نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم یا سید مظفر علی شاه خبر گیرید و این لفظ آن اشکال ناپدید گشت
تعالی الله ذات برکات حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز عقده مشکل‌کشا بود. دیگر وقتی علت زکام و
حرارت بمن استیلا کرد چنان که فرض و سنن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب وظائف معمولی نیاورده
خانه شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف ارزانی داشتند علی الفور حرارت
و زکام فرو نشست صحت رو نمود و بیرون از خانه آمده وظائف معمولی خواندم. دیگر یکبار دخترم را درد پهلو
برخاست که از شدت آن هوش در باخت صبحی علیه حضور اقدس در آب بر آورده قطرات چند در دهانش
انداختم همانم هوش آمد و گفت که حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینه‌ام فرود آوردند که
از آن صحت یافتم. دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبرآباد بجرم تغلب با خود و سپرد عدالت سشن جج
و مقدمه‌اش به دو سال کشید و وکیل از بس ماجرا به تنگ آمده التجا بحضور اقدس آورد دران وقت که تاریخ اختتام
مقدمه و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الهام ترجمان رفت که بروید و نظر بخدا دوزند تعالی والی
چون تاریخ معهود رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکرسی نشستن داد و بجانب جنتا که منصب
رو آورده گفت که این مقدمه حساب فهمی ست رجوع بعدالت دیوانی بایستی کرد نه به فوجداری تا که
در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپرد عدالت سشن نموده پس آمدن شما
درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون ست باز گردید و کار عدالت
خود کنید و بوکلا و مولوی غلام سبطین گفت من از شما خوشنودم که شما طریق همدردی با برادر هم پیشه خود
سپرده اید و دست از اجرت شسته شما را احتیاج به گفتگو نیست بعد از آن دو سه شهادت از جانب مدعی
گرفته مولوی غلام سبطین را رها کرد و بکار دیگر مشغول گشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا
حضور اقدس از حجره شریف برآمدند و با من مخاطب شدند که امروز مقدمه غلام سبطین فیصل گردید
دیر نبود که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بعرض رسانید. دیگر سالی که بملک
اوده حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و در میمنت مقام رودولی بزیارت با عظمت شیخ عبدالحق
قدس الله سره العزیز شدند شاه مسعود احمد که از اولاد شیخ و مهتمم درگاه شیخ قدس سره بودند این خبر
یافته و مطبخ حکم فرستادند که قیمه با بعضی ساگ هم برخوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بوده است
چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سره بیاسودند و نوبت طعام رسید
صاحبزاده درگاه شاه التفات احمد که سجاده‌نشین حضرت شیخ قدس سره اند آن را پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند. همان وقت اشک گوهرشا از چشم مبارک جاری شد و بار بار این کلمه بر زبان فیض ترجمان
میرفت مهمانداری چنین باید که حضرت شیخ قدس سره فرموده‌اند روز دوم سجاده نشین اس اس خواستند
گر امروز هم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ که هر گاه مهمان بودم رخصت نمودند دیگر
توقف نتوان کرد و دیگر در اثناء سفر باطلاق مالک او دهر گاه که حضور اقدس بمقام نوباوان درگاه
فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بهرایچی از سادات باریه که تهانه دار ضلع گونده بودند بزیارت حضور
اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از آنجا برخاستند فرق آلود آبها
بایم فرود آمدند و اشک از دیده همی ریختند و میگفتند که دنیا ببرکت اینچنین اهل الله قائم است ورنه کمال
مهلت یک روز هم نمیداد و دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سره سماعت کردم فرموده که الله
حقیقت تعالی شانه اجازت بیعت گرفتن به سلسله که بتاریخ دوم جمادی الثانی سنه ۱۲۹۵ هجری قدسی
الهام شد باین لفظ است هر کرا دستگیر شوی این بیعت است مانند بیعت دیگران. دیگر مرزا اکبر بیگ
اثنا عشری کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نهاد که ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب میر
رضی الله تعالی عنه هستیم و بندگان حضور را در کنار پرورده و حضرت اللّهی قدس الله سره که علم آن ذات
سخن سکوت ورزیدند و متوجه گشتند و نیز بود که مرزا کیفیتی بگرفت و از پای برخاست و خود را بر قدم
حضرت باعظمت انداخت که بیعت مرا دستگیر شوید. حضور پرنور این لفظ بر زبان آوردند که حضرت شما
این چه خیال است ما کنار پرورده اقول شما هستیم نیکو باشد که بر دست پیری سالخورد بیعت کنید. مرزا اکبر بیگ
وزاری در آمد و عرض نمود که من بر دست حضور توبه کنم حضرت تا مدت تعلل میفرمودند و مرزا را قلق و
اضطراب می افزود چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس و پذیرائی یافت خود مرید شد و جمله عیال خود را
حلقه ارادت حضور پرنور آورد. و مرزا از آن جهان درگذشت. فی الحال مادر و فرزندش نواب حیات یار ملک
گوناگون در بر کرده از شهری بشهری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد.

مناجات حضرت اللّهی قدس الله سره العزیز که از زبان مبارک

استماع رسید

قال مولانا و مرشدنا ما نطق خطر ببالی من قرآن المصائب التی وقعت علی امام الکونین
حسین بن علی رضی الله تعالی عنه فی دشت کربلا فضل بوالدیه وجده المصطفی صلوات الله
علیهم اجمعین فاذا انا بنهم فرأیت فی المنام که جناب علی مرتضی کرم الله وجهه
من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم

کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سیدہ عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگواری و الم آنچہ در بندگی ایشان مشاہدہ کردم در گفتن نیاید گریہ در من افتاد و حیرت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من بکشاد و سیاہ ان در دل گذشت کہ چون حال چنین است خود بحضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہادی صاحب تسلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطری آسودہ در جائی تمکن جستہ اند بمشاہدہ جمال باکمال حضرت ایشان آتش اندوہ من فرو نشست و تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ تعالی علی ذلک

قال مولانا و مخدومنا رایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام علیہ و آلہ الصلوۃ و السلام بکمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند شعر

بلغ العلی بکمالہ	کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ	صلوا علیہ و آلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مرقد مطہر جناب سید الشہداء حسین ابن علی مرتضی علیہما التحیۃ و السلام گریان ایستادہ ام چون نظر بیک جانب افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ و التسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آسودہ وارفتہ شدم خواجہ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم بمرحمتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ در جای خود نشاندند و خود بذات اقدس از نظر من پنہان گشتند الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از ہر شئ آواز انی انا اللہ بگوش خود می شنیدم و آن وقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک۔

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الاصفیا سید ابو العلا رحمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحدی آرمیدہ اند و چادری برنگ گلابی بر سر کشیدہ نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتم یک ناگاہ از جای خود برخاستند و نشستند و دست مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک راندند کہ دین بھی دیا اور کچھ دنیا بھی دی۔ الحمد للہ علی ذلک۔

تمام شد رسالہ الہام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاہ مدظلہ کتاب مستطاب جواہر غیبی متخلص باللہی قدس اللہ سرہ العزیز

متضمن حمد و نعت و مناجات و مناقب ست با تقریظ منثور و منظوم از حضرت ابو الحسن
متخلص به چمن فریدآبادی و تقریظ منثور دیگر از منشی محمد عمر دراز خان صاحب سررشته
مراکب و خانی اکبرآباد غفر الله ذنوبهما و ستر عیوبهما

تقریظ حضرت ابو الحسن متخلص به چمن رحمه الله و غفر له

درین اوان که دامن تعلق از همه برچیده با دل فارغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فروشسته خویشتن را از زحمت این و آن فراهم می پنداشتم نه از شعر پیشین اثری بود و نه از ذوق آخرین خطری - روزها یکسر مالا بد بیگانه را نه هم و شبها به هیچ نفس همراز نه هم - نه رفیقی بود و کسانی که با او دل خوش کردمی و نه جلیسی همراز که صحبت او را غنیمت شمردمی - در خلوت گاه گاه ناخن به دل فرو می بردم اما موافقت قضا و قدر آن همه را از سینه می سترد - طائفه گمان بردند که به باطل پا به راه جود می چیند و گروهی در شک افتادند که بنگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب دیانت است پس از صحبت ابنای جنس نفور چراست و اگر از حلقه فقراست بازی خود لتش کجاست اما چون در بیان خود نظر می کردم ذوقها ازین ابیات می بردم ـ

آنکه مست باده یکتائی است	بی نیاز از ساغر و مینائی است
دوستان دارید از من دست خویش	عافیت در گوشه تنهائی است
تو ز خود غافل غلام هر کسی	شهریاری در خود آرائی است
از نظر غائب مشو کین هیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود عنقائی است
عشق سوال و آن صراطی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
بر سر سودای او دیگر حسن	طالب الٰهی و مولائی است

آگاه دلان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغیر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن دامن شاهد خرد کسوت دیگر بر قامت خود یافت آن اسنه قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین سوز بازار داشتند خود را چون جنس هیچ میرز در گوشه خمول انباشت و نوبت کار تا باینجا رسید که لفظ مولوی با نام هیچمدانی ملحق گردید مقام ملال است و جای تاسف نه جای تعصب و تقشف درین وقت اگر دانسته از صحبت کناره گیرد معذور است و اگر ناشناسائی در گلیم حسرت بمیرد مجبور - حالتی چنین بود که این کس فرا نمود درین میان آرنده ڈاک کاغذی به من داد چون نیکو نظر کردم یافتم که جوهر شناس قدردان محمد عمر دراز خان که سلسله عمرش دراز باد و دولت غالی باز پیش مرسلش با چندی از اشعار و نثر

فراهم آورده و نبذی از منشور خود دران تعبیه کرده علی الحال سر بگریبان فرو بردم واین دو بیت را ترجمان حال خود شمردم

فلو قبل مبکاها بکیت صبابة	بسعدی شفیت النفس قبل التندم
ولکن بکت قبلی فهیّج لی البکا	بکاها فقلت الفضل للمتقدم

نثر وی نثری رفعت بوده فقراتش چون امنزلت سخندان معنی شناس رمز آشنا حقیقت اساس تربیت از فحوای کلامش آشکارا بوده وادب از سیاق مرامش نمودار باامیهه دماغ جانش از روایح اراوت لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز صاحب دلیست در زی ارباب دنیا و آزاد طبیعت بی ریب وریا شگفتها دارم و از غرائب نامی شمارم که درین زمان ها همچو صاحب دل و صاحب زبان در عرصهٔ وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود. بعد از نثر چندین از اشعار جواهر نثار که بر صفحهٔ قرطاس رقم بوده نتوانم که از ندگیش دم زنم. چندی بصورت غزل و اندکی بلباس نعت و منقبت اما اگر بنظر امعان مشاهده رود فی الحقیقت دفتری بود از حقائق و معارف هر بیتی ازان ابیات معانی یک کتاب در بر داشت وخط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بشکر می پاشید عطار را دماغ جان از بوی ولا ویزش معطر بوده و روح سنائی از نور جان فزایش منور هر بیتش خزینه ایست از اسرار الهی و هر حرفش گنجینه ایست از رموز آگاهی حقایق بلند از شرح بینش صورت تصویر بسته و معارف آیینه از آب بیانش گرد خفا از رخ شسته غزالان معانی اطلاق در کمند ترکیب الفاظش بند و آهوان اشارات غیب هویت در سلسلهٔ امواج تکبیرش مستمند گاهی تفسیر کنت کنزاً مخفیا را او کما حقه داد و وقتی تمر لولاک را به منصهٔ شهود نهاد اگر جامهٔ تعمی از توحید را در کشو و تشنگان بادیهٔ طلب را سیراب نمود و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت مشتاقان جمال را چون پروانه صفت پاک بسوخت تیا روست بگریبان نازا انداخته و سوز دمحبت را ساز یاخته تلوین را بکام دل هم آغوش و تمکین را هم خلعت از دل فراموش بیرنگی را از معاشی نازبها بوده و اطلاق را مضامین ساده آش و ساز وحدت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره کشا اجمالش کنه حقیقت را ادا می نمود و تفصیلش مراتب را اگره از کار می کشود غیبت از یادهٔ مفهومش مخمور و شهود از وضاحت مصداقش سراپا مخمور بالاتر آنکه تلقین در فیض بر روی طالبان گشوده و تعلیم از مراد الفاظش رو نموده سکر را ازش مستانه در کاره و صحو از بیانش گرم بازار و حقیقت

این ز اشعار اند که بهم معمود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از آن تابان بلکه آئینهٔ حقیقت اند و مرآت معارف و دقائق که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود در آن مشاهده میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تمنا بر روی او میکشایند و چرا نبود که این کلام در نظام تراویدهٔ لب و زبان حق ترجمان شاهنشاهی ست که امروز در دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه به آتش جلوه سعادت. یعنی قطب ارشاد و قبلهٔ ابدال و اوتاد آفتاب حقیقت رهنمای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر عمان هاهوت مقرب درگاه الهی مظهر انوار نامتناهی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتهاد درة التاج سیادت قرة العین نجابت امام طبقات انام مقتدای هر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و العجم سلطان الموالی و المخادیم سید السادات مفخر الکائنات حضرت خلیل الله سید مظفر علی شاه لا زال شمس هدایته طالعة

در خاندان فقر که شمع منوری — در ملک باطن آمده شاه مظفری
علم سلوک را تو یکی استاد و باهنر — در طبقهٔ مشائخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فنائی چو آفتاب — در معدن شریعت و ناموس گوهری
نازد بذات پاک تو بس شجره نسب — نور دو چشم حیدر و روح پیمبری
از صلب آدم آمده نی چون تو در وجود — شد سالها که دور کند چرخ چنبری
خواهد شرف ز نسبت پای تو تخت و ماه — کسب سعادت از تو کند بخت مشتری
دلها ز فیض تربیت یافت رنگ و بو — ماناکه چون سهیل درخشنده اختری
هر کس که در ازل ز حقیقت نصیب یافت — بخشش کند بسوی جناب تو رهبری
زانگونه نسبت تو بلند است کز علو — ختم است بر تو سلسلهٔ چشت و قادری
آنها که بهره از شهادت نهاده اند — آسوده از حضور تو آئین سروری
ذات تو چونکه مظهر نور نبوت است — تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو بهر عبادت گرفته ام — بگذاشت سرو در چمن و هر عرعری
گر دست من بجوهر خورشید وارسد — بر پای تو نثار کنم زر ششسری
مدّاح چون تو شاه فلک جاه گشته ام — ورنه پیدا که می طلبد از تنگسال توی

مطلع ثانی

آدم گذاشت بهر تو تشریف مهتری / حوا گرفت از شکم تو مهر مادری
انوار حق ز روی تو رخشان شد ار اگر / نور از تو اقتباس کند مهر خاوری
تا خطبه را بنام تو خوانند قدسیان / طوبی شگفت نیست رود گر بمنبری
فرزند مرتضایی و صاحب ولایتی / فخر منست گر بنهم سر بقنبری
مانا بقلب تست از آن ره بسطح باغ / شکل عروس یافته شکل صنوبری
سازی مهندسانه نظر پیش تو فلک / خود را اگر صفت فکند از مدوری
ادراک کی شود خط سیر ترا مماس / هرگز کجا رسد بمحیط از فراتری
تفریق کی رسد بتمامی که جمع تست / آن قسمت ولیست بضرب پا کستری
جبر است و فی مقابله لیکن معادله است / در علت که نفی ز اثبات شد بری
شد خط استوا ز طریقت طریق شمس / خط مقوس آمده در کار محوری
جوزا ابود نعرهٔ توحید تو و نیم / میزان کند ز عدل تو قصد برابری
ای مصدر حقائق وای عارف رفیع / معروف را تو آمر و ناهی ز منکری
جمع ست و جمع جمع مراد من ز لطف تو / مجهول و علیل زجل فهم چه بنگری
نحوی برفع جاه تو نصب گشت عین مبنا / کان شد بنا بکسر پی ترکیب عنصری
مشغول سفسطه شده تصدیق میکنم / نوعی نماند یا و ز جنس تصوری
فصل بعید سلب سلوک از دلم شود / محصور جزئیات شدم در توانگری
موضوع علم من نبود جز وجود تو / محمول باد چند دگر رسم آذری
امروز عذر لا یتجزی نه جود تو / با من همان کند که باعراض جوهری
صورت دگر ندیده هیولای جسم را / بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری
باب السلام من حرم خانقاه تست / شوق طواف و بسته ام احرام اکبری
شوطی زنم بفرق و مناسک ادا کنم / بر کوه رحمت آیم و لبیک را جری
نص اصول دین متشابه نشد چنان / امر تو محکم ست و مفصل ز برتری
از استعاره کرمت بخت من بکام / تشبیه و در بیان چه دهم از سخنوری
تعقید نیست و ز غرابت تنافر است / در شعر من که نظم فصیح ست از دری

مطلع ثالث

صدر بدیع و بحر همه طور سروری ‌‌ بدر دجی و ابر کرم نور مشتری
پایهای مبارک تو دو تا تاج فتح باد ‌‌ ز آثار اشتقاد و ترادف چه نگذری
بزنا خنست اگر مشکل بود حلست ‌‌ مشکل گشاست اسم تو گر نیک بنگری
ظرف دل شکسته مژده از سوی انتقال ‌‌ آن به که در سکوت باسم تو پی بری
تنصیص اسم و بهمه شرط ادب نبود ‌‌ هر دم بکار تقمیه ان همه ساحری
دیگر کنایه هست بلیغ از صراحتی ‌‌ داند کسی که یافت مذاق هنروری
هرچند عروض و قافیه داند طبع من ‌‌ نی خاطرم پسند کند نام شاعری
سالم ز حشو و هم ز زحافات نادرست ‌‌ هر بیت من که هست نمونهٔ عنصری
ارکان اوست بسته باوتاد و معرفت ‌‌ اسباب و سست فاصله را از فروری
بحر طویل شد سخنم قصه مختصر ‌‌ قصر ملال و حذف خلل که داوری
لبیک میزند بدعای تو ام لبید ‌‌ احسنت میکند بثنای تو بحتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که چو خلف الصدق از بطن او بوجود آمده و امهات سفلی را فخر نازش بر آسمان که همچنین فرزند رشید از صلب او بشهود ـ اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که هیچ صاحبدلی مثل او ندیده و اجسام طبعی از تهنیت مایه ها اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب حشمتی نیافریده ـ آفتاب چنین جواهر شاهوار از معدن بر آورد و اما تاج شاهیش نظر قبول بپوشانید افت و دریا چه لالی آبدار از صدف بیرون داد خرقهٔ قناعتش و منت نیست بسوی و بفراخت استغنا و جبین مبینش مانند نور از ماه پیدا و حیا در دیدهٔ شرمگینش چون آب از گوهر روشن صبر در خلوتگاه دلش آرمیده و سکون از دامن ضمیرش گاه بیرون نه دویده رضا را از سیرابی کلامش آب در جو و تسلیم لنیت مقالش سادر جستجو اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرتش جام لبریز سایه دی اشارتش آبروی بشارت و پیشانی کشاده اش آئینه صفا ـ ارتست چشم حق بینش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطهٔ وحدت سویدا ـ الب مسیح بیانش دلهای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقایق ترجمانش نکتهٔ توحید در لوح خاطرها نقش گردانید ـ صفای سینه اش مظهر آئینه و حاکی قلبش را مهر در گنجینه دست سخاوتش باران کرم و کهف همتش مستغنی از دینار و درم پای قناعت در گوشهٔ عزلت کشیده و پایهٔ توکل با وج کیوان رسانیده ترک در جبین جبینش مثل رنگ در گل آشکارا ـ و تجرید در طی کلامش

مانند نکهت و نسیم بهار که از شمیم در مجلس او پهلوی همه گذشته و حسن معاشرتش گرد غم از خاطر کدورت فرسودهٔ
یاران طریقت را شریک رنج و راحت و ارباب سلوک را زنگ زدای کلفت تنها و تشغل طالبان حق برون
آورده و رو را در تلقین صاحب اجازت تمام کرده القای پرتاثیرش مشغولان حق را از عالم کثرت
بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش هستی از لوح خاطر می زداید و ستادی
در مکتب الهی و آموزگاریست در رموز آگاهی طبیب دلهاست و راهبر منزلها صدور قش در معنی برزخ
کبریاست و صحبتش و حقیقت بهتر از کیمیا تسلیم عروجش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصود دستش را
تنق عزت مرتبه اجمال بنظر بلندبینش مقام روح را جلوه شهادت و از دهشت احدیت حشم مراد و پیشوا و
مرتبه اطلاق بکشاد غلبه مقام احدیت مرتعین کونی و الهی را از نظر پاکش برداشت و خاصیت
غیب هویت سکته حیرت بر سراپای وجودش گماشت عجب نبود که از قید تعین وارستی و سلسله تعلق را
از هم گسستی اما از انجا که در دیوان مشیت انجاح بسی از مهام حکمت بنام او نوشته اند و اعلان رایت
عام مصلحت را طینت پاک او سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب تا آنگیختند و بقای نسبت عنصری
او را نگهبان ساختند از بین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحائف تصوف و دیگر
علوم حقیقی دل بیارام مشغول میداشت و در بعضی از احیان در نزد سنت آباد تاج روضه باغ سکندره
با یاران طریق و اصحاب سلوک توجه بسماع و احتظاظ می گماشت یاد دارم که وقتی مسئله توحید یا تجدد
امثال بیان می فرمودند و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبهات دل را اسیر گرفت صحبت تا آنکه
و ایرادهای خصمانه بدامن تقریر بگشودم تا سه چهار روز این بحث درمیان ماند شرح عوارف المعارف
و شروح مثنوی معنوی پیش بود اما آن کوه حلم و وقار چین بر جبین نیاورده و به هر لباس که امکان بود
در تفهیم آن می کوشید ولکا دیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده
و سکتی در عالم باطن در امداد توقف کردی و جواب صاف نگفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طمانیت
میسر آمد آنگاه صفحه از شرح بحر العلوم بگشاد و پیش من نهاد و دیده نگاه من بر این جمله افتاد که قهرا حق
بر مرشدان کردن حرام است آنگاه آنچه از حجالت کشیدم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست
دیگر از قبیل بیان سبهاست که از حمد و نعت و از مناقب و غزل شعر موزون می سازد و نبذه
از آن منظوم است که بمن رسید حقیقت آنکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم ظاهر و هم
باطن وی آراسته باشد در دلی که درنگاه من است گاه گاه به تکلیف احباب چیزی می گفتم چه فن
شاعری مقتضیست سیاه درین زمان که هر هیچکاره شاعر و استاد شعر است پس درنامه رایه آگنده و خلفتش را

درین طبقه شمردن خود را از منزلت خود فرود آوردنست زحمتی ست بی منفعت بل مفرقی با حسرت بنا بر علیه ترکش گفتم و در سلک بابی طلبان منسلک گشتم ده سال بیش و کم اگر به صحبت این گروه ملازمت کردم باین فن کمتر کم پرداختم لیکن مرا اعتراف ست که اکنون اگر گفته من ذوق دید برکت همان صحبت ست و حاصل همان ملازمت. تقریبا درین مقام چندی از ابیات خود بر سبیل انتخاب

مقام راحت جان گوشۂ خرابات ست ... که هیچ دیست در دل ریا نه طامات ست
غلام همت آن رند می کشم که مدام ... پی سلامت او شیخ در مناجات ست
بهوش خدمت رندان کوی خرابات ... که این وسیله تلافی جمله مافات ست
مپوش چشم بصیرت ز دید نهان غافل ... که ذره ذره پی هوشیار آیات ست
اگر چه اطلبی از خودی شود بگذر ... که از خودی بخدائی بسی منافات ست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
که در کلام تو از لطف خاص برکات ست

ای داور داوران پناهی ... خسته جگرم بمن نگاهی
سلطان نکند گذر بدرویش ... آری چه بود گدا گاهی
تا چند نظر دریغ داری ... زین بنده خسته تباهی
کس دید چو من گدای قلاش ... نی مثل تو شاه کجکلاهی
فریاد ز دست هجر فریاد ... با کوه کند چه برگ کاهی

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن ست دادخواهی

پارسال که بدیدن جشن قیصری دهلی رفتم و در راه به آگره مرا عید قربان شد. این ابیات بحضور دولتش ره آورد ساختم خوش کردند و تحسین بلیغ فرمودند

عید ست جان و دل بساقی فدا کنم ... پیمانه تا کشم پی مستان دعا کنم
خود را ز نو بحلقۂ رندان پاکباز ... وز درد دل ترانۂ دلکش ادا کنم
خود میروم بکوی خرابات پای بست ... هر چند پای بستۂ باد صبا کنم
عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت ... خمهای می ز پیر مغان التجا کنم
عزم زیارتست و عجب نیست گر نظر ... در پیرهن نگنجم و جامه قبا کنم

دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست — کافر شوم اگر بطلب جنت سوا کنم
دولتسرای پیر مغان جای خلوت است — سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم
ذاتی حسن که از مدد بخت ساز کار
در پایگاه گریهٔ من من چها کنم

چون حال در این ابیات اشتغال داشت اثر سماع در حضار مجلس پیدا کرد و من در پیراهن خود نمی گنجیدم بردن کی جمیع یاران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی از اوقات این ابیات میخوانند خوش وقت می شوند الحمد لله علی ذلک آمدم برین که مجلس سماع ایشان دیدم خود ایشان نصیب بر حال ... فرمایند اهل مجلس همه دو زانو با ادب نشسته و لب از سخن فرو بسته چشم نیاز و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلهای نیکو چه از شمس تبریز و مولانا روم و چه از واقعات حافظ شیرازی می خوانند و دیگر الفاظ شایسته و اداهای بایسته هوش مستمعان می ربایند یکی را از مستی دهان قهقهه ... برسد و دیگری را از سوز جگر دست بر سینه و جگر در تاب و تب یکی از باده وحدت سرمست و مدهوش و دیگری با شاهد همراه و در آغوش یکی پروانه صفت خود را با آتش داده و دیگری مثل بلبل زبان بغزلهای نار کشاده چنان می شود که ملائک از آسمان طبقها نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملاء اعلی تعظیم این حق پرستان را بر خیزند بسوگند گویم که در مجلس سماعش هیچ کسی را ندیدم که با مستی وی دیده باشد یا آنچه پیر فنا نو رسانیده باشد جوانکی ده دوازده مرید ایشان بود که در سماع او را استغراق فنا ... روی شده چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود در یک مجلسی مرا یاد است که این بیت در سماع هنگامهٔ قیامت بر پا کرده بود و سلسله آباد ساخته در دو دیوانه دلم به تعمیر گوشهٔ ... خراب را + و در دیگری این اشعار سه

پیر سرکوی تو چندانکه نظر کار کنند — دل در وی بسته که یک گرانمایه
نیست ... سر و دستار ... — همچو گردن تماشای خود افراخته

روزی ... موافق معانی میر منشی جوانان را که نسبت باین سلسله ... سید اشتباه بود و بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه مؤذن بانگ صبح بر داشت ندانستند که شب کی رفت و چون نماز بر خاستند بر امام صدا اکبر گفت خروش از نهاد هنشیان بر آمد دلها گرم بودند و سینه ها پر از آتش یکی بخود الله اکبر میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد و حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید ... افتاده ... از گوشه ها ... با چشم دیدم ...

سلف از اکابر قدماء مشهور اند و دیگر از محاسن عالم است که آن عارف ربانی بکفایت پدر در صغار تی
که در شهر آگره رئیس اعظم و معافیدار است شامل شده و خداوند کریم فرزندی عطا فرموده که در صغر سن
آثار رشد و سعادت از ناصیه اش پیدا و انوار نیکی از جبینش تابان هستند و محبت و اخلاق در طبیعت آن پاک نژاد
نمایان خوش تقریر و نیک زبان نیک خو و شیرین بیان است و در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص
در وی اثر کرده و معقول و منقول از کتب درسیه متوسط بالا گذشته و امید واثق است که از تحصیل
علوم ظاهر فراغ حاصل کند و بعلوم حقیقی موصوف و متواصل شود خداوند بزرگ عمرش دراز کناد و
در هر دو دارین کامیاب بحق النبی و آله الامجاد ——

تقریظ منشی محمد عمر دراز خان

چونکه طبیعت حق طویت این هیچمدان بیش بسیار مقتضی آن بود تا که خاک قدم ... لازم ... پیشانی
سوده ... عبودیت گرداند درین ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت دارین دریابد ...
برهبری بخت و یاوری طالع بملازمت بهره اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب مولوی
سید مظفر علی شاه صاحب مشرف شده دیدم که آثار کمال بر جبینش پیدا و انوار اجلال بر
پیشانیش هویدا کشف اسرار غیبی بواسطه تنگ بیان او و صراحت حقائق لاریبی شعاع ... او
پیشقدمان معرکه معرفت و ماندگان کوی رسائیش و فروماندگان کوی تحقیق رهنمائی او مقتدای
اهل الله ... تصوف ... و اشارات ابروان سرخوش و معرفت تصوف ...
چین بر جبین عرفان ... دلش سوداگران باطنش ... و بیان رسائی ...
وحدانیت و صفای ... دقائق شناس حقیقت نبی پاک ذاتی که شب ... ارادت
خورشید صفاتی که روز ... برابر وهمی نیست که ... الهی ...
از بندگی ایزد ... گمشدگان طریق ضلالت از پراگندگی او ... و سیه بختان
خواب غفلت از ... کلمه ... بسر ... یافتگان ... صحبتش از دل خود
و فیض یابان ... آثارش سماع وجدان ... صحبتش ... قلوب ارباب
شیرین کلامیش ... جدا حامی دین و کاشف شرع متین ناظم رشته نظم و نثر
مقتدای فاضل ... از توصیف ذات و صفاتش بگویم و ... چه
که حرفی از توصیفش ... وجودش از ... قادر ... سینه ... است و تحامدش ...
کلام حق الٰهی ... قرآن ...

رسائی نیست که تا در بحر حقیقت غوطه نزند گوهر پر معنی مضامینش از صدف فهم بدست نیارد و نه عقل آرائی ست که تا شهپر دل در هوای معرفت نپرد فهم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر کشاید اگرچه بیش مان ظهوری می بود تا از ادراک کلامش داد ظهوری می داد و اگر انوری می بود تا از مضامین متینش نوری بر می افشاند - ابیاتی چند که من تصنیف خود از زبان الهام بیان فرموده اند سبحان الله بفیض رسانی هر خاص و عام بجلوه تشهیر می آیم و نشید ها می چند که از ته دل صفا منزل منصه ظهور رسیده بموقف اعلان بهره اندوزی عوام الناس بحیطه تسطیر می‌دهم

کلام فیض نظام خاص حضرت الٰهی قدس سره العزیز

قل الحمد لله نعم المعین	غفور رحیم ارحم الراحمین
منزه از آن هرچه دانیم ترا	مقدس از آن هرچه خوانیم ترا
محالست با خود ترا یافتن	معلی ست ذاتت ز دریافتن
بری ذاتش از تهمت ماسوا	له الحمد والمجد والکبریا
وجود و بلندی و پستی توئی	بخود هستی و هست هستی توئی
وجود است اصل حدوث و قدم	که غیر وجود است بیشک عدم
بهر رنگ و بو جلوه فرما توئی	همه خوبی و حسن زیبا توئی
تو معبود و مسجود عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شهنشاه اعلی و ادنی توئی	خداوند ادنی و اعلی توئی
گدا را کنی پادشاه جهان	دهی عزت و دولت جاودان
نه عذرے بدرگاه شاهی شهنشاه	که هست عذر من بدترین از گناه
بدرگاه سلطان چه آرد فقیر	که جز فقر چیزے ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمنده ام	تو بنده نوازے و من بنده ام
خداوند و پروردگارم توئے	گنهگارم امیدوارم توئے
گدائے دعا گوئے درگاه تو	سر افگنده افتاده در راه تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر	خداوند و مولے من دستگیر
کرامت ز تو هم عنایت ز تو	دعا از من است و اجابت ز تو
به الٰهی آمد ندائے قبول	طفیل نبی است و آل رسول

ولہ

من ندانم جز تو دیگر داورے / جز تو مولائے ندارم دیگرے
ظاهر و باطن ندانم غیر تو / غیر ظاهر من تو بینم مظهرے
از تو میخواهم صراط مستقیم / نفس دارم سرکشے غارتگرے
من نمیخواهم خلاص از بند تو / زانکه سودائے تو دارم در سرے
حسن تو پیداست در هر ذره / گر ببیند چشم عالی منظرے

نیست جز تو در وجود و در شهود
جز تو الهی ندارد دیگرے

صلوٰة و سلام

الصلوٰة ای رحمة للعالمین / والسلام ای مقتدای مرسلین
الصلوٰة ای پیشوای انبیا / والسلام ای پیشوای اصفیا
الصلوٰة ای سید خیر الانام / والسلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰة ای صاحب ام الکتاب / والسلام ای شافع یوم الحساب
الصلوٰة ای گوهر درج صفا / والسلام ای ماه برج اصطفا
الصلوٰة ای قبلهٔ ارباب دین / والسلام ای کعبهٔ اهل یقین
الصلوٰة ای آفتاب رهبری / والسلام ای ختم پیغمبری
الصلوٰة ای فرش تو عرش برین / والسلام ای چاکرت روح الامین
الصلوٰة ای معدن فضل و کرم / والسلام ای مخزن جود اتم
الصلوٰة ای جلوهٔ حسن ازل / والسلام ای نور ذات لم یزل
الصلوٰة ای اسم اعظم اسم تو / والسلام ای جان عالم جسم تو
الصلوٰة ای قبلهٔ عالم توئی / والسلام ای نور ایمانم توئی
الصلوٰة ای مقصد و محبوب ما / والسلام ای طالب و مطلوب ما
الصلوٰة ای سر الهی توئی / والسلام ای شاه لاثانی توئی

نعت

حسن ازل جمال کمال محمد است / نور ابد کمال جمال محمد است

وحدت عبارتست ز نور محمدی / قرب خدا ز قرب وصال محمدست

ذاتی که عقل و وہم نیابد ازو نشان / آن ذات چیست معنی و حال محمدست

احسان و فضل و رحمت حق ذات مصطفیٰست / لا تقنطوا بیان خصال محمدست

ایضاً

خیر الوریٰ صدر التقیٰ نجم الہدیٰ نور العلیٰ / شمس الضحیٰ بدر الدجیٰ یعنی محمد مصطفیٰ

آن کاروان سالار دین وان رحمة للعالمین / آن مقتدائے مرسلین آن پیشوائے انبیا

جنت نشان کوی تو والشمس ایما سوی تو / واللیل وصف موی تو خوبی رویت والضحیٰ

اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمے / ذات تو فخر آدمے شان تو شان کبریا

دُرّ ولایت را صدف ہیچ نبوت را شرف / ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا

آن سرور عالی ہمم وآن صاحب سیف و قلم / سرو العرب فخر العجم بحر کرم کان سخا

ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے / ذوق تو اندر ہر دلی چون مشعل ظلمت ربا

در عشق و ہم واعی توئی ہادی و مولائے توئی

مقصود اللہی توئی یا مصطفیٰ یا مجتبیٰ

ایضاً

رشک حور و ملکی حسرت مہر و ماہے / رونق یثربی و زینت بیت اللہی

جلوۂ نور قدم باعث خلق آدم / سرور عالمی و سید عالی جاہے

عارفان را بود از ذات تو مقصود وحدہ / نیست غیر از تو خدا دانی و حق آگاہے

دستگیر ہمہ بندہ نوازست ما / مرشد شان خداوندی و شاہنشاہے

ذکر محبوبیت از ملک و تا ملکوت / ذکر مطلوبیت از ماہ بود تا ماہے

غیر امدا و تو ام طے مراحل مشکل / وقت آنست کہ الطاف تو گردد ہمراہے

ذات والائے تو واللہ درین ملک وجود

محض فضل ست و تمامی کرم اللہے

ایضاً

یا رسول اللہ کریمی سیدی / انت مولائی حبیبی مرشدی

یا جمال اللہ یا نور الہدیٰ / یا حبیب اللہ یا خیر الوریٰ

مشفقی یا رحمة للعالمین — یا شفیع الاولین و الآخرین
یا محمد مصطفی یا مجتبی — مقصد والشمس نور والضحی
ای محیط فضل و احسان و کرم — ای شه غز العرب فخر العجم
یا ملاذی یا معاذی یا حبیب — مستغیثم مستغیثم مستغیث
لطف فرما شان رحمانی توی — دستگیر ای فضل ربانی توی

ای ز درگاهت مسیحائی دهند
قرب اللهی و مولائی دهند

ایضاً

قبلۂ حاجت خود روی شما می بینم — اندرین آئینه من قدرت خدا می بینم
دین و ایمان و دلم گشته فدای ره‌ات — جان خود سوی تو چون قبله نما می بینم
کثرت آئینۂ وحدت شده وحدت کثرت — این عطائیست که از لطف شما می بینم
مرشد و هادی و مولای دو عالم هستی — درگهت قبله و محراب و دعا می بینم
مستغیثم بدر دولت شاهنشاهی — روزگاریست که از چرخ جفا می بینم
دستگیرم بخدا جز تو مددگارم نیست — مظهر ذات خدا ذات شما می بینم

قرب اللهی و مولائی و شاهنشاهی
درگدایان تو این فضل و عطا می بینم

ایضاً

دلا طریق حق اینست بی ریا می باش — بگیر مخمصه از هرچه با خدا می باش
اگر تو دولت جاوید آرزو داری — گدای درگه آل مصطفی می باش
اگر ز دست جفا میرسد وفا میکن — ترا نصیب همین است در صفا می باش

بیا بیا که تماشای حسن اللهی
ببین در آئینه خویش و خودنما می باش

منقبت حضرت امیر علیه السلام

بنده ام از بندگانت یا علی مرتضی — از غلامانت غلامم یا وصی مصطفی
من چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین — صاحب طه و یٰسین است ثنا خوان شما

حیدر کرار و صفدر جانی بن متین — شاہ مردان شیر یزدان ای امیر الفتیٰ

لافتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار — سیکنم ورد زبان تا دفع گردد ہر بلا

سرور عالم ہم مولا ذو فضل و کرم — در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا

مرشد و مولای من اندر طریق حق یقین — ہست کامل مرشد مخصوص ذات حق نما

کامیاب از استغاثت یا امام المسلمین — ہر کہ او با دو شاہ ز اولیا و اصفیا

دستگیرم از برای رحمۃ للعالمین — رحم فرما بر من از بہر شہید کربلا

ورد الٰہی ہست یا مولا علی مولا علی
یا شاہ مشکل کشا مولا علی مشکل کشا

ایضاً

من نہ از غیر تو و ازان تمنا دارم — چشم امید کرم سوی تو شاہا دارم

حاکم شاہ ولایت ز ازل گشتہ است — خواجہ ہر دو سرا مرشد و مولا دارم

زاہدا انچہ کنم توبہ کہ از روز ازل — ساقی بادہ فروش و ساغر و مینا دارم

در شان حضرت امام حسین علیہ السلام

قرۃ العین مصطفیٰ مددے — راحت القلب مرتضیٰ مددے

قبلۂ جان اولیا مددے — نور ایمان اصفیا مددے

محرم راز کبریا مددے — صاحب سر مصطفیٰ مددے

رونق بزم مصطفیٰ مددے — زینت خانۂ خدا مددے

قوت بازوی امام حسن علی — ہمت شاہ لافتیٰ مددے

روح زہرا و نور چشم علی — ای دل و جان مصطفیٰ مددے

شہنشاہ فیض فضل رحمت حق — ہادی خلق رہنما مددے

لطف فرما بسوی حال الٰہی
ای مددگار دو سرا مددے

در شان حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

غوث اعظم قادر و پیر جیلان مددے — شاہ شاہان مدد مرشد پاکان مددے

شاہ والا حسنی سید عالی نسبی — راز دار ازلی کاشف پنہان مددے

گوهر درج صفا شمع شبستان هدی — معدن لطف و عطا چشمهٔ احسان مددی
قبلهٔ اهل کرم کعبهٔ ارباب همم — صاحب جود اتم نائب جهان مددی
بادشاه دو جهان قبلهٔ اهل عرفان — نور یزدان بتو ظاهر و رخشان مددی
چشم امید کرم سوی تو دارم شاها — از گدایان توام فضل نمایان مددی

مرشد و هادی الٰهی و مولا هستی
لطف فرما سوی حال مریدان مددی

در منقبت حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه

ای تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو — آئینهٔ جمال الٰهی لقای تو
مشکل کشا و قبلهٔ حاجات عالم است — مخصوص آستانهٔ دولت سرای تو
مولا و مرشدی و خداوند نعمتی — دیگر شفیق حال ندارم سوای تو
از همین همت تو رسیدم بکمال — شد دستگیر دست کرامت نمای تو
ای مظهر جمال و کمال محمدی — ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الٰهی ست حاضر حضرت بصد نیاز
مشتاق لطف و منت و جود و عطای تو

در منقبت حضرت محبوب الٰهی رضی الله عنه

یا نظام الاولیا و الدین و صدر اصفیا — قرة العین نبی شاهان علی مرتضی
حجت حق هست سوی خلق ذات پاک تو — ای امیر کشور فقر و امام اولیا
آستانت قبله و حاجت روای عالم است — رحمت عام تو مبذول است بر خلق خدا
هست سلطان المشائخ مرشد و مولای من — آنکه محبوب الٰهی هست و ذاتش حق نما

کمترین از بندگانت بندهٔ الٰهی ست
یا نظام الاولیا و الدین صدر اصفیا

در توحید

در پردهٔ عیان هستی و بی پرده نهانی — هم نام و نشان است و هم بی نام و نشانی
گه شاه جهانی دگهی شکل گدائی — از کون مبرائی و هم کون و مکانی
گه عشوه نمائی و گهی ناز و کرشمه — گر فتنه و آشوب گهی راحت جانی

مولا ی و عالم شده در شکل محمدؐ
جانان جهان هستی هم جان جهانی

گه عابد و گه زاهد و گه عارف کامل
در صورت الٰهی و هم سیرت آسنے

نقاب از رخ خود بردار و نهاده و زیبا را
را اسم و رسم خود بگذار زنقش سوئے مسمّی کن
ز صورت سوئے معنی شو معنی سوئے صورت شو
ز خود رستن بحق پیوستن است این خبر از معنا
من از حب تو مستم من از عشق تو مدهوشم

مکن پنهان با سما و صفات خود مسمّی را
بجز آبی نه بینی قطره و امواج و دریا را
که بعد از رفت و آمد میتوان دانستن اشیا را
خلاص از بند هستی شو تا کن این معما را
ندارم کار با ساقی نخواهم جام و مینا را

خبرات خود نمیدارد و بحر عشقے نمید اند
ز الٰهی مپرس احوال نیار او عقلے را

از برای حل مشکل یاد کن الله را
نسبت هستی بخود هرگز مکن گر طالبی
راه سوئے حق نمود محض از فضل و کرم

حرز جان خود کنی نام رسول الله را
تا بدانی سر لاموجود الا الله را
بر صراط مستقیم آورد این گمراه را

ای جمال پاکبالت هست نور لم یزل
عکس حسن روی تو نورست مهر و ماه را

عزم سفر چرا تو سوئے بحر و بر کنے
حسن ازل بصورت و معنی ست جلوه گر
آئینهٔ حقائق و مرآت حق توی
چون روی حق ست بحق معنی شهود
غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق
نسیان مگر کنی از یاد حق بکن

خود را بحق بهانی و از خود سفر کنے
غیرش کجا که دیده بسوی گر کنے
خود را بخود نمائی و بر خود نظر کنی
حق را بحق به بینی و با حق بسر کنے
آتش بگیر تا بسلے گذر کنے
خود را بدین طریق یقین بهره ور کنی

الٰهی عرض حال تو با هیچکس مکن
در می کنی بحضرت خیر البشر کنے

نام خدا بحسن و جمالے رسیده
ای نوبهار گلشن هستی جمال تست

در گلشن وجود گل نو دمیده
خود را ببین چرا تو بهر سو دویده

دانی که هست قرب خدا محض موهبت / اندر طلب اگرچه تو زحمت کشیده‌ای
محتاج شرح نیست که گویم ز حال دل / ای شمع خود تو حالت پروانه دیده‌ای
ای گل کجا ز نالهٔ بلبل ترا اثر / گرچه هزار نالهٔ بلبل شنیده‌ای

الٰهی عرض حال خود از ما مکن دریغ
روئی که دیده‌ای که تو از خود رمیده‌ای

بکوی دوست مرو دل ترا شفا اینجاست / که درد تو هم از اینجاست هم دوا اینجاست
بخاک پاک در دوست می‌نشینم و لیک / که عزّ و جاه من اینست و فخر ما اینجاست
عبادتی که در او ذوق بندگی نبود / هزار حیله درین شید صد ریا اینجاست
نه اعتماد بدین چرخ سفله‌پرور کن / که جور و ظلم و ستم کرد هم جفا اینجاست
رضا بحق بدهی گر رضای حق خواهی / مدار کار بدین است و مدعا اینجاست
جناب پیر مغان جای فیض از آنست / هزار مکرمت و رحمت خدا اینجاست

ببین در آئینهٔ خویش حسن الٰهی
بیا بمیکده جام جهان‌نما اینجاست

جانرا فدای دلبر جانانه کرده‌ام / این کار دولتست که مردانه کرده‌ام
زاهد برو که کار بتقوی و زهد نیست / خود را حوالهٔ ساقی و پیمانه کرده‌ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر / این حاصل از گدائی میخانه کرده‌ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق است حجاب حق / من سیر جمع و تفرقه شاهانه کرده‌ام

الٰهی آنچه دوست بگوید قبول کن
من این نصیحت شاهانه کرده‌ام

محصول عمر خود بخرابات داده‌ایم / در بندگی پیر مغان ایستاده‌ایم
ما ترک زهد و خرقهٔ سالوس کرده‌ایم / رو سوی نیاز بر در ساقی نهاده‌ایم
ساقی بیا که شاهد ما در کنار ماست / زاهد برو که در طلب جام و باده‌ایم
سکر محبت است که هرگز نمیرود / از مستی خودیم که از عشق زاده‌ایم
پیر یکیست اصل اگر صد نگاه ما / ما پیر حقیقتیم که بیرنگ و ساده‌ایم
الٰهی ایم و بندهٔ درگاه دولتیم / بر آستان سرور دین چو فتاده‌ایم

گو هرم لیکن به نیسان نیستم — محض نورم مهر تابان نیستم
چشم وا کن بهر من تا بنگری — ظاهرم در خلق پنهان نیستم
حق تمامم سینه ام از حق نشان — من خدا گویم بر لیحوان نیستم
سر من حق است و سر حق منم — راز دارم راز جویان نیستم
هستی من صرف شد در ذات حق — بیخودم گریان و خندان نیستم
گرچه من پیدا و پنهانم و لے — مطلقم در بند عرفان نیستم
نے بهار و نے خزانم در جهان — گلستان و گل بدامان نیستم
مستیم از شرب مولا نے منست — همنشین مے پرستان نیستم
ورد من حق است و درمانم حق است — غیر حق خواهان درمان نیستم
چشم من سوے خداوند من است — گرد خلق و سوی شاهان نیستم

صورت اللهی و مولائے ام
من نهیم درویش و سلطان نیستم

طالبانرا دین و هم ایمان منم — عاشقانرا درد و هم درمان منم
عالم علوے و هم سفلے منم — صورت و هم معنی قرآن منم
نیست جز من در وجود و در شهود — هم قدیم و محدث و امکان منم
حسن عالم پرتو حسن من است — عالمی را جان و جان را جان منم
چیست عالم مظهر اسماے من — کان و هم ظاهر و پنهان منم
او منم یا من و یم یا من منم — هر چه گوئی بالیقین دان آن منم
ذکر و هم مذکور و هم ذاکر منم — عارف و معروف و هم عرفان منم

ظاهر و هم باطن اللهیم
صورت و هم سیرت پاکان منم

تشنه ام چون حباب مے بینم — این نمایش سراب می بینم
من که مشتاق دیدن آبم — عین دریا حباب مے بینم
عین دریاست قطره و امواج — جمله آبست و آب مے بینم
فرق نامست اسمی ام — ذات خود را کتاب می بینم

بیخودی هست قرب است الٰهی
خودنمائے حجاب ست بینم

در حجاب آن جمال می بینم
گاه پیدا و گاه پنهانم
نیست مهجور از حقیقت خود

بے نقابش جمال مے بینم
هر دمے طرفه حال مے بینم
جلوه اندر وصال مے بینم

صورت حق نماست الٰهی
در جمالش کمال مے بینم

تاریخ طبع اول از نتائج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رسا اکبرآبادی

رسا گفت تاریخ طبعش عیان — که دیوان نغز است معجز بیان

قطعه و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی که مشتمل است بر تاریخ طبع ۱۲۹۲ هجری دیوان حضرت الٰهی و مولائی سفارشش بالحاق آن نشده بود و ناشر این کلام در نظام سلک بود و از مطالعه اش قیاس توان کرد که حضرت الٰهی را در حسن اخلاق و وسعت تا چه غایت بود راقم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد که بنقل عبارت مکتوب مرسله تکمله آن کند

باسمه العلی الاعلی

گو تیغ که تا فوق فلک افگندیم — تا چند مرا ز تو جدا افتد باشم

بحضور پر نور حضرت شاه صاحب قدوة ارباب توحید اسوة اصحاب تفرید موصل اهل تقلید بسر منزل تحقیق سرور سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدة الموحدین لازالت شموس کمالاتهم

بارقة واقمار افاداتهم شارقة

تسلیمات نیازمندانه رسانیده نقاب کشف خفا از چهره مدعا بدعا می شوم که دیوان اشعار آبدار بذریعه مشفقی حافظ محمد جان صاحب سامعه افروز و باصره نواز این ذره بیمقدار گردیده الحق که بمنطوق کلام السادة سادة الکلام چه قدر موافق مذاق جرعه کشان خمخانه توحید و بمطابق ذوق مستان باده تفرید افتاده هر بیتش دفتر معرفت و هر مصرعش کاشف رموز حقیقت سه راست بگویم و یزدان نپسندد جز راست لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان و ارادت خود میگوید و بسرود نغمات وجدانگیز مستمعان را بوجد می آرد بنده که مخلص بی ریا و نقطه سخن و عیبی که آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابوالعلا سلام الله علیه

وعلی آبائه الطاهرین حاصل ست نرد ارادت می بازد یک قطعه و یک رباعی مشتمل بر ماده تاریخ
گفته بر قرطاس پاره نوشته می شود و این صحیفة الضراعة میفرستد امید که بقبولش افتخار بخشند و گاه گاه
بعنایت کلام مشفقانه سرفراز فرمایند و اگر ده آگره اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جا دارد و بعد
ملاحظه خدمت حافظ صاحب ممدوح فرستاده آید تا بمطالعه اش خوشوقت شوند و همین که موسم برسکال
می آید برای زیارت فیض آثار مولای خود حاضر می شوم زیاده نیازست و ادب صاحبزاده
والا تبار سلام و دعا قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحیی ابوالعلائی از عظیم آباد پتنه محله اهلی آستاق

قطعه

شهی که نسبت پیران پیر دستگیر ما	رسانده طالبان حق تعالی را بمنزلها
درین عالم بسر وحدت آن یکی گردد	جهانی خشک لب مرفید بر اطراف ساحلها
بود کامل ترین اهل تحقیق اندرین دوران	اگرچه در جهان بسیار افراد کاملها
نمود آسان بزد بنیت مرد اندیش خویش	براه طالب تحقیق اگر افتاد مشکلها
فرستاد از کرم سوی [illegible] آن ولی حق	بیان فرمود سر وحدت خالص بمحفلها
کلامش دیده ام [illegible] زبان [illegible]	زهی قول و زهی قائل همه حق ضد باطلها
ز مستانه بمخمانیش [illegible] می گشتم	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
صبا از خدمت آن پیر کامل [illegible]	کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
یکی هم چون دوئی باشد یکی بگذار [illegible]	مذاق اهل وحدت کن رقم بر لوح دلها

۱۳۲۲

رباعی

از شاه مظفر علی اسرار بجو	توحید باشتها بچه خوش گفت بگو
تاریخ چو بنگرید نوالهای او	والله سخن اهل حق این باشد گو

۱۳۲۲

قصیده در مدح عالم اسرار الهی مفتی مسند شاهی قاضی ایوان معرفت حاکم دیوان حقیقت خلاصه خاندان مصطفوی
و نقاوه دودمان مرتضوی سیادت پناهی حضرت مولانا سید مظفر علی شاه صاحب اللهی قدس سره العزیز
که راقم بجز شکل خویش زاده ادب بخدمت آن برگزیده حق تر کرده بود

قصیده

راقم میرزا خادم حسین المتخلص به شوق ابن میرزا زین العابدین مرحوم رئیس اکبرآباد

ای نور کشف نور روشن زمین و آسمان	رهبر راه شریعت رهنمای گمرهان

ای ز لمع نور تو روشن چراغ آفتاب — ای فروغ حسن تو شمع شبستان جهان
مظهر زهد و عبادت مصدر فیض و کرم — مرکز کاف کرامت قدوهٔ کون و مکان
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید — گنج اسرار حقیقت بر همه گشته عیان
بیعت دست تو بیعت هست از دست نبی — ظل پاکت سایهٔ شیر خدا است در جهان
چون همای اوج کشفت کرد پرواز بلند — طائر سدره بسیر عرشت دوش همعنان
گنج نقد کی بایاب بارگاهش می شود — دیده بکشا از خم محراب در کن امتحان
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکسته — چرخ هفتم زیر پایت ای شهنشاه جهان
گوهر الفاظ تو هردم بدامن می کشند — ماهی بحر لطافت در دهن دارد زبان
از بهار بوستان روی تو گیرد سبق — بلبل سدره سرایه در گلستان جنان
ای سپهر منصبی مهر فلک را افسری — منبر عرش معلا ای مسیحای زمان
سینهٔ پر نور تو گنجینهٔ اسرار غیب — راز علم معرفت گوئی عیان را چه بیان
خضر ره گم گشتگان را تشنگان را سلسبیل — دامن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
سایهٔ دامان چشم فیض تو بر سر کشید — همه گنجد از تکلف در قبای جسم جان
خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر — کیمیا را گر و سازد این غبار آستان
ورد مدح شکر تو هر دم زبان شکر را — در ثنای حسن شفقت فیض گشته سبحه خوان
بلبل گلزار معنی نغمه سنجم ای رئیس — شاعر نازک خیالم طوطی هندوستان

ذکر بعض اشعار حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز

یار محرم جلیس همدم سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالی که از وقت ارادت خود تا دم واپسین ملازم بارگاه و حاضر خدمت بابرکت بوده اند روایت کنند که چون حضرت الٰهی قدس سره العزیز از بیعت یعنی تشریف خلافت از پیشگاه قبلهٔ دین و دنیا مقتدای اولیا و اتقیا شهنشاه ملک فقر و فنا مالک رقاب اهل تمکین و تقا قطب معرفت آفتاب حقیقت سند طریقت راز جیب و زین حضرت شاه نظام الدین حسین دام ظله ابدهم علی رؤس الطالبین حاصل کرده مراجعت باکبرآباد فرمودند مدت بیست و پنج سال اندکم و زیاده بعالم تجرید و تفرید گذرانیده اند و سلسلهٔ حضرت با عظمت پیر و مرشد خود را رواج میدادند و درین عرصه مدت یکبار متوجه دهلی شدند و بزیارت بزرگان عظام خاندان چشتیه و نظامیه دل خود را آرامش بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی و ذخیره جیب و کنار گردانیدند بعد از آن در فریدآباد سکونت این

مسکین راقم حروف را بود و همایون سعادت ابدی ارزانی داشته معاودت بآگره نمود و مشرقی و مفاخر یافته
که دران نزول اجلال نسبت این ذره بیمقدار شرح داده اند حق بجانب سیادت است چون مدتی برین بگذشت
ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستانه حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره العزیز کنیم دلی توقف
عزم مصمم شد. دسان سفر سید امیر علی شاه مرحوم مبین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و پانزده
پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خانقاه سعادت همرکابی دریافتند اعنی سید میر ابن علی
و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی فرزند حکیم حبیب علی و کریم خان و الٰهی بخش
و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ الٰهی بخش و غیرهم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فائز شدند
در منزل خانه قریب انگرخانه درگاه عالم پناه بغرض قیام کرایه گرفتند یکی از آنان متعلق است با برکات
حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز شد و بخانه دیگر همراهیان دولت جا یافتند بعد از آن حضرت الٰهی
به نیت آستان بوسی حاضر درگاه ملائک اشتباه شدند. نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز به نواختن
و مروحه طاوسی بر فرق مبارک جنبیدن در آمد و با وقفه آنچه از عنایات خاص حضرت خواجه بزرگ
و کیفیت نیازمندی حضرت الٰهی ظاهر شد در بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه صبح و شام بعبارت
حاضری درگاه و عرض اشتیاق میسر شد. روزی شاهزاده چهوٹی طوائف که دو ماه ساعت دوات
بدرگاه شریف حاضر آمده بسرا آمده و در اجمیر شریف و قرب و جوار آن در بار شهرت تمام داشت حاضر آمد
و بصد منت و الحاح التجا نمود که دعوت این کمتر شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
او ابرام از حد گذشت و بکار یکه [illegible] فنا [illegible] پشتگی او را دریافته باجابت مقرون کردند و خصتت
و حضرت ایشان را همراهیان دولت نمود و فرمودند که این چه دعوت دعوت خاندان چشت است
اگر دانید جز سماع کرد مقبول و گرنه هیچ دیگر دعوتها بحساب آید با ما او طعام دعوت حاضر آورد بعد
از فراغ او بلشش بپرداخت و برفت چون نماز پیشین گذارده بار دیگر آمد و گفت میخواهم که چیزی
بسرایم حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم پناه سماع کنیم آن وقت که معین و معمول اوست —
آن بیچاره بگریه در آمد و بیرون دست جانب درگاه شریف بر آورده قسم خورد که مرا از جانب خواجه
بنده نواز حکم و اشارت است که چنین جا بخوانم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت
و وقت تمام اهل مجلس را حاصل شد این معامله در اجمیر شریف شهرت گرفت که فلان بجز ائی درگاه شریف
هیچ گاهی بمجلس یکی نمیرفت امروز بمنزل حضرت الٰهی سرائید چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمد و
[illegible] از هر طرف [illegible] بپرسند و لقب شد. آنرا میدانی گو [illegible] حضرت مولائی و الٰهی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پژوه از اجمیر شریف بیرون آمدند اهل سیاسه
حضور پرنور را دیده با همدیگر می گفتند که هم ایشان هستند نبیسهٔ حضرت خواجه و ازین قبیل آنچه
بخاطرشان فرو می آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند - چون
عرس شریف اختتام یافت خاطر حضرت اللٰهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گزینند
بلکه حاضری در دولت روز و شب کانون خاطر بود - یک شبی از شبها ساعت سه حضور لامع النور
حضوری آستانهٔ ملک آشیانه دریافتند و بعد تقبیل عتبهٔ علیه جبین بجا سودند و دیدند که فرمودند جهت
ارشاد انی شاه تبری درین خواهد بود و چیزی دیگر پیدا خواهد بجز وقوع این معامله حضرت باعظمت
از آنجا متوجه آگره گشتند و همانجا رخت اقامت انداختند مدت بیست و چهار سال به آگره و آن زمان
سن شریف به پنجاه و دو رسیده باشد که سید امیر علی شاه حسین برادر علاتی حضرت ایشان را
زحمت نکاح ثانی دادند بهتنا اولاد که خود ایشان نداشتند چون مشیت ایزدی مقتضی شد حضرت
با برکت قدس سره العزیز رضا دادند و بعد دو سال از نکاح یوم چهارشنبه پاس سوم بیست و ششم
شهر محرم سنه هزار و دو صد و هشتاد و دو هجری سید اصغر علی شاه طال عمره که امروز سجاده نشین هستند
ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان رسالدار اکبرآبادی مادهٔ تاریخ افتخار یافته ١٢٨٢ﻫ موزون
نمود - و بتاریخ هفتم شوال سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و پنج هجری فرزند دوم سید فراست علی بوجود
آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چهاردهم ذیقعده سنه ١٢٨٥ﻫ رجوع بعالم بقا نمود و از آن بعد
بیست و سوم جمادی الثانی سنه ١٢٨٩ هزار و دو صد و هشتاد و نه هجری یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه
دختر نیک اختر کنیز فاطمه طال عمرها که بی بی عزت خانهٔ دولت را نورانی ساخت پس
بیست و دوم ذیقعده سنه ١٢٩١ﻫ هزار و دو صد و نود و یک هجری دختر دوم سعید بیگم متولد شده
بعد چندی مهد عدم را آرامگاه خود ساخت و این دو واقعهٔ ناگزیر حضرت مخدرات را اتفاقاً
بشری متالم ساخت و همانا در اصل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یموت لاحد من المسلمین ثلثة من الولد فیحتسبهم الا کانوا جنة من النار
قالت امرأة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم او اثنان قال او اثنان
و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود که بتاریخ بیست و چهارم شهر ذیقعده سنه ١٢٩٤ﻫ
هزار و دو صد و نود و چهار هجری یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبد العلی طال عمره تولد مسعود یافت
از اندروی که حضرت باعظمت ایشان سنت نکاح ادا کرده فقط هن لباس لکم و انتم لباس لهن

بخوانید چنانچه آنرا بخواندم وحالتی رفت که جوشش وغلبه وجد را پایان نبود بعد از ختم کتیبه توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند وارشاد نمودند. با اظهار مسرت نسبت بفرزند ارجمند سید احمد علی شاه سلمه الله تعالی که اینچنین خطاب تا امروز هیچ کسی را نصیب نبوده است واین دولت بیدار بنام این فرخنده بخت بود از جمله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول بارگاه جناب ایشانست واکنون کشف اسرار حاضری گردید که همین است راقم حروف عرض داد که تصدیق و تائید این حکایت از زبان و تخط خاص حضرت الٰهی قدس سره العزیز هم شود که بنام این غلام

در آنزمان ورود یافت و نقل آن گذارده میشود

سعید واحمد ازلی سلمه الله تعالی - تاریخ بست وسیوم جمادی الآخر از اینجا روانه شده و در جے پور یک مقام کرده تاریخ دوم رجب مع همراهیان که قریب پنجاه کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور والا کرده بودم حافظ محمد جان و مرزا نبی بیگ و سید عبد العلی بحضور والا سرائیدند آن وقت جمیع کثیر بود از هر زبان بابا از هر سو [illegible] مرحبا وجد و ابر رحمت و شور قیامت بپا شد ابیات اینست

ای تاج بخش شاه و گدا هر گدای تو	آئینه جمال الٰهی لقای تو
مشکل کشا و قبله حاجات عالمست	مخصوص آستانهٔ دولتسرای تو
مولا و مرشدی و خداوند گیتئی	دیگر شفیق حال ندارم سوای تو
از یمن همت تو رسیدم بکام دل	شد دستگیر دست کرامت نمای تو
ای مظهر جمال و کمال محمدی	ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

الٰهی ست حاضر خدمت بصد نیاز
مشتاق لذت و منت وجود و عطای تو

بعد از ان عرض کردم که این بندگانند و البته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوندی اند. دیگر سید ... ایلی بحضور پر نور شریف خطاب مقبول خواجه برای سیادت و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشت کا دولها عطا شد. هزار جان گرامی نثار این الفاظ مبارک چشت باد و مخصوص باین ترکیب که عطا شد - تاریخ ششم رجب بعد ختم مجلس حاضر حضور والا شدم سید امام الدین بحضور پر نور شریف بآواز بلند گفتند که از خواجه غریب نواز صاحبزاده را خطاب چشت کا دولها عطا شد خدام که دران هنگام حاضر بودند همه

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنانیدند درانوقت میان ساودیم کو رنگش زرد بود وچشمش مست اثر فیضان چشت از سرتا پاے او مستفید می بود و اشان آن هنوز از چشمانش هویدا است ؎ شیر مادر تھا یا شراب کہن + جسکا ہے یہ خمار آنکھون میں + وحال فقیر اینست ؎

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم
دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

ور دو مرا طبیب نداند دوا که من
ای دوست خسته خاطر با دوست خوشترم

هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبست
حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

تاریخ هفتم ربیع پور سیم دو مقام کرده خلیفه کرده آمدند بضرورت تاریخ دهم باکبر آباد رسیدیم صد مرحبا الی آستانه شریف و عنایت بعنایت حضرت خواجه بنده نوازم امّی گذارده ؎ اکنون از من طمع صبر دل و هوش مدار + کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد + خطا بذا بضرورت بعضی مشکل نوشته ام نمی توانم که جدا جدا نوسیم نقل بذا الشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی ابوالحسن ارسال داشته و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور الوقت نمایند - انتهی کلامه

بعد اختتام عرس شریف یک روز دیگر قیام کرده از درگاه شریف رخصت و بدرگاه جناب مولانا ضیاء الدین قدس سره به جیپور فائز شدند و فاتحه خواندند میر قربان علی شرط خدمت بجا آوردند و جانب مراجعت به آگره فرمودند چون مدت هفتهٔ بیشتر بسر آمد طعام عظیم ترتیب داده لب خاک جناب خواجه بنده نواز مردم یگانه و بیگانه دادند - و اظهار مسرت و شادمانی تمام نمودند و الحمد لله علیٰ ذلک

مدح شاهزاده عالم سید اصغر علی شاه از راقم الحروف حسن عفی عنه

دیدار تو جلوه گاه اسلمه
ظاہر شده قرات حق کیا ہے

خورشید نزول بر زمین کرد
شوریست ز ماه تا بماہی

ای ذات مقدس تو شخص
لا تنہاہی ست و تناہی

بر فرق مبارک تو زیبد
تاج فقر و کلاه شاہی

اللهی را تو سر مکتوم
روح غمیسے و نور ماہی

هم خواجه و خواجه را تو مقبول
ذات پاکت دگر چه خواہی

عمر تو دراز باد یا رب
چندانکه حساب سال و ماهی

در تهنیت عطای خطاب بشاهزاده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند جناب منشی عبد الحیّ صاحب عرشی تخلّص کاکوری سلّمه الله تعالی

ساقی نامه

بیا ساقیا ساقیا هان بیا / بانداز ابر بهاران بیا
بده آب چون آتش مشتعل / که باغ من آذر برویدز دل
صبا چون عروس سیاه و رسیا / چمن شد بصبح چمن دیده
بله پایچه سد و بالا زده / سلیمان گل خنده صد نازه
بیاد پری ریزه در ساتگین / ز بطّا قطره چون ماهی نگین
که گویم بدو بو خرد خیرباد / زند هوش من تخت بر دوش باد
زمین پر طاوس بین از شقیق / چو منقار طوطی بیاور رحیق
که خون کبوتر شلایش شود / پیاله از چشم شاهین شود
کند نورهی خود جهانگیر / چمانه چه پچو کبک دری
خرامان رسد تا ز اچنگ من / همائی کند طایر رنگ من
بهر گلگون گلبن که تیرا بیست / نوای عنادل نکیسائی است
تامل بدریاوی باده گیر / نباشد می خسروی جوی شیر
کران قوت مریم به پیمانه ده / به بزم مه ارسنی ودیشمر
صراحی شود گردن حور زاده / بنزم شود شمع کافور زاده
وداید قدح مهر ماتا به سیر / فروزد جهان چراغ قندیل دیر
ز مصر جوش ده کام کام / که بیرون حباب چون تجمز ابستام
سید لال سد بد ناسمن / چه پیمانه یا جمین ملکها بین
رستاگر دم ای سرو عشق خرام / نگین نجمه از تاب زر دست جام
نگین سیاه وش ده آن حبوت نیاب / که گیتی چو چشم تو گردد خراب
نشتا گون فلک هفت دشت نگین / جگرگاه سهراب روشن ببین
خود این طارم سفر تاکی کند / شعاع ستاره نشاکی کند
رصاقت عصیر زنان بجسم / صبوحی نه نده همه صبح دم

تو پیر مغانی به ترویج جم | بی کهنه تر ده ازین خرقه ام
بخون ریز زنهار منه زینهار پیچ | زموج می و جام کن طشت و تیغ
چه پیچی بدین عیب ستار و دلق | خود از دامن خشک تر هست حلق
دل و دین گردگان نه و می بده | بلا ها ان بده هین بده هی بده
بانداز پیشین اگر دل نهی | تو داد و دهش کن فریدون توی
زخم خونبهای فلاطون بیار | ز ره کاسهٔ راس مجنون بیار
بیا تا بهم دوستگانی زنیم | ز عقل و جنون دم عیانی زنیم
که برگشته اوراق این انجمن | نخواند کسی خط ساغر چو من
بیا ساقی انداز انعام کن | خرابات نقشا ره در جام کن
خم خمکده را سبیل لاابهم | ببخشای بر قطرهٔ بیم کشم
بفتانی چشم کار آزمای | طلسمی و شکیده برکشای
مغنی بیا گل بدستار زن | بیا و میان زخم بر تار زن
بی خرقه ها را انگاری کنان | گریبان چو من پاره ای کنان
بیایید در بزم نوشاه چشت | که در خورمی گوی برد از بهشت
بمقبول خواجه نیاز آورید | نویدی زبنده نواز آورید
بدلهای سدران بی آگاهی | که اللّهی آمد اتا الٰهی

حضرت عرشی حیف که آخر[۲۸] رمضان سنه ۱۱۲۳ هجری ازین خاکدان ظلمانی بعالم نور لسی متوجه شدند انا لله و انا الیه راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارسی نداشتند و صفات عالیه ظاهر و باطن در ذات با برکتش جمع بود راقم حروف را با او سری خوش بود از انوقت که مهجته حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مهین برادرش مفارقت جاودانی گزید باهمین یگانه وقت مونس خاطرم بود کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام خدمت حافظ مرحوم زمانی که در اکبرآباد مقیم بودند خدمت حضرت الٰهی قدس سره العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تام و موانست و احترام داشتند حضرت عرشی مرحوم را نیز تتبع و اقتدا بود دالله تعالی فرزندان کامگار آن برادران فرخنده کردار را بمراتب علیا رساناد

ونیز مرویست از سید عبد العلی جعفری که مدت هشت یا نه سال گذشت بنده از حسن اتفاق وارد لشکر
گوالیار بودم که حضور پرنور حضرت اللّهی قدس سره العزیز با پدر والده حکیم سید اکبر علی عفی الله عنه که
علالت داشتند بگوالیار تشریف ارزانی داشتند وبنده بضرورتی آگره واپس آمد وبعد چندے
خود بدولت نیز مراجعت نمودند وقصه حاضری مهاراجه گوالیار وتفریح پهول باغ وترتیب مجلس
یازدهم شریف از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت دو سال بر آن گذشت که حضرت ایشان
عزم دهلی تشریف فرمودند وهمرکاب دولت شاهزاده سید اصغر علی شاه ونیازمند ویک دو خادم دیگر
بودند چون بخانقاه عالم پناه فائز شدند شرف زیارت وقدمبوس حضرت باعظمت قبله دام الله
ظلهم العالی میسر آمد وشیرینی بر مزار فائض الانوار جناب شاه نیاز بے نیاز قدس الله سره العزیز
پیش کرده فاتحه خوانده آمد بعد از آن بحکم اشارت این ابیات حضرت اللّهی قدس الله سره
خواندم ؎ در پرده عیان هستی بی پرده نهانے + هم نام ونشان داری وبی نام ونشانی
هرگاه که ابیات با سر گفته شدند حضرت باعظمت قبله دام ظلالکم بکمال مسرور شدند وجانب
حضرت ایشان مخاطب گشته داد تحسین دادند وبعضی باهم مکالمت روح افزا درمیان ماند بعد از آن
حضرت ایشان مرخص شده بقیامگاه خاص تشریف آوردند وبیاسودند وبامداد حضرت باعظمت
قبله دین وایمان بفرط اخلاق ورسم مهمان نوازی بفرودگاه حضرت ایشان برکات نامتناهی
ارزانی داشتند وشاهزاده عالم حضرت معین احمد سلمه الله تعالی سجاده نشین خود طلب نمودند
وتا دیر دوران صحبت فیض موهبت سلسله سخن جاری ماند بعد از آن حضرت باعظمت قبله دام ظلهم العالی
بخانقاه معاودت نمودند وروز دوم حضرت بابرکت اللّهی قدس سره العزیز از پیشگاه بندگان عالی
اعزاز رخصت یافته بمرکب دخانی میرٹھ رسیدند وبخانه یاران طریق حضرت منشی محمد عالم سررشته دار
دیوانی ومنشی محمد جلیل خلعت نشان سررشته دار کلکٹری فروکش شدند که از مدت دراز تمنائے
قدوم میمنت لزوم داشتند نیز یاران جان نثار را جان تازه بقالب آمد وبدرجه کمال فتحا ومانیها
کردند چهار یا پنج روز قیام بود که شاهزاده سید اصغر علی شاه تپ کردند وحضرت ایشان از شوق
پیراسون خاطر گردید چنانچه این حکایت پیش ازین گذشت واز آنجا سوار مرکب دخانی شده
بدهلی خانه سید اکبر خان که مرید حضرت اند نزول دولت نمودند علی الصباح شاه کمال الدین
صاحبزاده وامام مسجد درگاه جهان پناه جناب محبوب الهی قدس الله سره العزیز که مرید حضرت
نیز بودند حاضر خدمت شدند وحضرت با شوق وصحبت از دهلی باستانه مارهره آشیانه حضرت

سلطان

سلطان المشایخ محبوب الٰهی سید نظام الدین زری زر بخش رحمة الله علیه رسیده و زیارت عتبه
علیه نموده مناقب حضرت محبوب الٰهی قدس سره العزیز که در سیر [illegible] شده بود بکمال اشارت
خوانده و حظ وافر و لطافت کامل حاصل شد بعد از آن حضرت ایشان مراقبه با نسبت آنجا ادا
فرموده بدرگاه عرش اشتباه حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی حاضر آمدند و حسب قاعده
مراسم زیارت و ادب بجا آورده [illegible] از آنجا اقتضاء اکبرآباد تشریف [illegible] ارزانی داشتند
و خود را در تعلیم و تلقین انداختند راقم حروف گوید که شاید این روایت فرمایا حضرت الٰهی
قدس الله سره العزیز است که بنام این غلام جدا ورقه بود و آنجا این ادعیه با بسم الله الرحمن الرحیم
عزیز دلی سعید و [illegible] ازل سلمه الله تعالی حقیقت حال این است که دل من [illegible] آسایه و
چگونه حسب یاران که باعث ما بهم در آنجا ایشان بود [illegible] از ایشان دور افتاده و بعضی
مسافر ملک معنی شدند این شعر در بیان حقیقت حال این فقیر است [illegible]
مسکوی مهربان تنها + [illegible] چون وحشت [illegible] گردد [illegible] تنها + [illegible] المحال [illegible]
[illegible] حضرت قبله [illegible] ترتیب کمال [illegible] دل حال [illegible] داشته و لیکن اسرار
[illegible] فرمودند [illegible] رسیده [illegible]
و والدشان [illegible] و از [illegible] الصدور [illegible] اهل [illegible]
می آمدند و [illegible] شان [illegible] که همراه بودند [illegible]
[illegible] حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره [illegible]
از زبان من برآمد اشعار گفتن [illegible] بود که صحبت یافتن [illegible]
و اردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این [illegible] حاضر کردن
منظور [illegible] سفر و غیره بهانه بود و لیکن [illegible] همراه گرفته [illegible]
از همراهیان که خوش آواز بودند این اشعار [illegible]
قدیمانه و [illegible] زبان [illegible]
[illegible] و لیکن [illegible]
که در اکبرآباد چه کار داریم با وجود آنکه از این شهر [illegible] تا [illegible]
افسانه ها است [illegible] که [illegible] یا هفت سال گذشته که ابو الحسن [illegible]
[illegible] راقم حروف [illegible] داشت [illegible] گردید که [illegible]

این مقام هردوی خوش است اگرچه پی مشرف شود موجب افتخار ماست چون اصرار و الحاح بسید کشید و جذب باطن کارکرد بندگان حضرت الٰهی قدس الله سره جانب هردوی التفات کردند درانوقت شاهزاده سید اصغر علی شاه سجاده نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه عنایت احمد و حاجی نگینه خانم خدمتگار شاهزاده و من بنده عبد العلی بسعادت همرکابی مخصوص گشتند و روانه لکهنؤ شدند - راقم الحروف عرضداشت که به پذیرائی این التماس دستخط بدین الفاظ در یک فرمائی شد - تمنای دیدار و شوق مجالست آن عزیز محرک قلب می ماند اگر در روانگی کلیره توقف یابد ان شاء الله تعالیٰ ... هم آن عزیز بسبب کار ضروری و غیره از سفر معذور است اند لیکن فقیر معذور نیست زیرا که درینجا کاری ندارم که مانع سفر و غیره شود انتهی - بعد ازان بسبب شدت سرما توقف پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور پر نور تشریف ارزانی خواهند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتاریخ السفور سی شهر نوشته آمد اینست ؎

ای برادر پر ز لطف احمدست	زان سبب یابت عنایت احمدست
نامه ات که مخزن اسرار بود	نفحهٔ از طیب عطار بود
بوی جانان سوی جانم میرسد	بوی یار مهربانم می رسد
چارهٔ درد دل بیمار کرد	جز تو که تا این چنین تیمار کرد
شکرها ان است حرمان یا نگاه	داد وی زر کرده مس را از نگاه
بعد نومیدی بسی امید هاست	از پس ظلمت بسی خورشید هاست
سردی و سرما غریبان را نخست	بر سر آمد آفتاب آنرا شکست
گرچه سرما در سفر ناخوش است	لیک با خورشید نیکو دلکش است
گرمی خورشید و سردی زمین	می دهد فصل بهاران را تزئین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوش و فرخنده باشید السلام

انتهی - راوی نویسد که چون کوکبهٔ دولت به لکهنؤ رسید خدمت منشی عبد الحی عرشی رئیس کاکوری با فرزند سعید ارجمند عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن برای استقبال بودند بعد حصول اقبال اندر کیب ... همراه بود در قیصر باغ فرودگاه نمانیدند یک شب در روز ... مقام ... دعوت بکار بردند و نیز شاه ... مقامات

مشہور از امام باڑہ آصف الدولہ و حسین آباد و محمد علی شاہ و زیارت مزار مبارک حضرت شاہ مینا
قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ العزیز نمودند بعد از این ہمہ استدعا ر توجہ جانب کاکوری کردند از آنجا
کہ حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز را خیال انتظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در
رفتن جانب ہردوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بحالت بازآمدن از ہردوئی مقرون
باجابت شد و از ینجا بندگان حضور ایشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہردوئی و شاہ عنایت احمد
روانہ وطن شدند و بہ اسٹیشن ہردوئی رسیدہ آمدن خود را اینجا راقم حروف کہ این بندہ بارگاہ عزت
باسباب و سامان بایستہ بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہ راہ
گشادہ بود کہ کوکبہ دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردید آنوقت آنچہ از مسرت
و اعزاز و نازش و اہتزاز بخاطرم بود نتوانم کہ بزبان آرم چہ از مدت سی سال کہ راقم
درین ملک اودھ بتقریب تعلق سرکار انگریزی اقامت دارد گاہی بندگان عالی حضرت الٰہی
قدس اللہ سرہ عزیمت این طرف نفرمودہ بودند بسی از ارادتمندان با اخلاص و دولتخواہان
صاحب اختصاص خواستند کہ زحمت قدم بہ این دیار دہند اما استغنا ر خدا داد و بی تعلقیہاے
از حد زیادہ گاہی رخصت نداد خود بدولت از کب و خانہ نزول اجلال فرمودند سعادت قدمبوس
دریافتہ کوٹھی خود را کہ بسامان بایستہ آراستہ بود منزل سعادت ازلی نمود لختی گذشتہ کہ
برادر سجان برادر سید عبد العلی جعفری کہ مقام شناس مجلس بود این غزل راقم الحروف را
بالحان خوش کنند ؎ عید ست جان و دل بسر ساقی فدا کنم + پیمانہا کشم بہ مستان و ما کنم +
حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت گریہ بر من افتاد و شور از نہادم برخاست
ہژدہ روز بقیام برکات خانہ محزونم را رشک جنت الفردوس داشتند حالتی بود کہ ہر وقت
کہ می حاضر خدمت می ماندم روزانہ یا روزی در میان یک غزلے موزون می شد و پیش میکردند
بالطف ملاحظہ میفرمودند و صحبتے کہ بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبد العلی آنرا با دیگر غزلہا
می خواندند و حظہاے بیحساب حاصل می شد عجب صحبت صافی و عیش بیغش در آن روزہا میسر بود
کہ صحبت ہای قدیم و یاران گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میر امداد حسین رحمۃ اللہ علیہم
یاد می آمدند و بہ زخمہاے یاد آمد این مجلسیان محبوب و مہمان جان نثار آن جشن طرب سور بہم
نقش شیون خانہ غم و ماتمکدہ الم می گرفت چنانکہ یک شبی غزل راقم حروف ؎ عزم رسیدنم بدوست
کہ از خود سفر کنم + خواندہ می شد چون این بیت عرض شد ؎ عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ برگشت

در راز بود که در خود تفکر کنم چندان گریه با حضور پر نور دست داد که در بیان نیاید و از آن کیفیت مجلسیان را از جا برداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد برپا ایستاده بگذارده گرا این بیت فرمودند که خبر اگر شد از ایام قیام هر دولی بندگان حضور التماس اقدام با بیت تفریح و هوا گرفتن شبانگاه قبول فرمودند و گاه بوده که وقت فرصت شاهزاده عالم را سلمه الله تعالی بردن هر دولی همراه شود آنجا که طلوع بر دمی و حال علما شان شگفته و بیان از وجه همراه تمامی دست نگر و این بیت دست تمام شغل و کار او را یاد دارم که گاهی بحافظ نشده است حضرت ولیعهد الهی و مولائی قدس الله سره العزیز چنانچه فارغ البال آسوده ایام بسیار رد چون کم بوده در باغ مرحوم جانب شرق خود داد برد آنجا آمده ایام که هرگز امید قیام همراه شود و تشریف بردن با شاهان حضور سخت نا گوار بود و همین دلخواه بود گرچه هر چند بسیار با پیشگاه به مقام خویش و هم دلکش بوده نظافت و صحبت عزیز بود و مردم آنجا از بکار و حال بجا دست بر مدعی و خواندن خواندن آن وقت که حضور پر نور بدو اوج کرد بنگاه مشغول خودشان بر گزار آن آمده بود دیدن بجا آنجا او وقت که از جمله شاهزاده تکلف و لی مبالغه تمام رفتار حضرت با عظمت با ... و ... از بندگان داشت و فرزندگان را اول بار و دست های ... بود شاهزاده عالم التماس و اشتیاق کرد ... خانه ام که حضرت آنچه از کتب معقول و منقول است آیا سر گیرید که مقصد ... بیشتر نیاورد و ... آنچه ... مولائی مرحوم حضرت با عظمت شاهزاده عالم را پیش خود خواندند و الماس ... را گشاده بکمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از صحیح بخاری و تاریخ و غیره و ... که ... و ... چنان ... به ... از خود ... که ... الوداع ... بود شب را ... و ... که ... حضور پر نور بخوابگاه خویش که ... بود ... تشریف ... ... خوابگاه شاهزاده آن ابیات خواندند و من آن ابیات ... را با آهنگ خوش خواندن گرفت

بلبل ... بسته دهان را	آیا که ... خبر از فصل خزان را
قمری ... که گوگو ... نیست	... که هیچش ... سرو روان را
داماغم ... دیده نرگس	سوسن ... زبان را
آسیم ... که گل ... سنبل	تسکین ... را
... کم گشته ...	... روان را
بگذار که ... آتش	وز دیده ... روان را

نتوانستم گذارد که این ابیات چهارگانه شنیدن بپا کرده کیفیت که به تحریر آن قدر مجموعه آورد که تا دیر دلها از دو سفته بودند و چشمان سیل‌ها سیل‌ها اشک پی در پی بیرون میدادند - آخر مجلسیان به تخت خود با اقتضاع نموده به بستر خواب غلطیدند هر چند این قصه به پایان آمد دل نمیخواهد که از سخنان آن زمان بس کند بارها ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشادو آواز سماع از آرامگاه خاص بگوش خورد بی‌ستی بتما میرفتم و شریک صحبت می‌گشتم نازم بآن شفقت مرشد که هیچگاه از رفتن بیگاه من نیازرده شبه از آن شبها حسب عادت ساعت دو از بستر خود برخاسته رفتم و بیرون دروازه آرامگاه که کشاده می‌بود ایستادم حضور پرنور مجو سماع بودند نظر لیسبدی بنده نیفتاد و من نتوانستم که بی اجازت اندرون داخل شوم بعد افاقت اجازت شد و داخل شدم - دران ایام خجسته چقدر از یاران نجیم حاضر بودند آه و تا ساعت از جدائی شان میخورد و هم که گفتن و نبوایان برادر مرشد عنایت اهی از آنکه همرکاب سعادت تا لکهنو ماندند چون هر دو اهل عزم شد بخانه خود تشریف فرسودند سیدی میر امداد حسین از نوکری معاملت شد یاران دیگر خود به سرکار دور بودند - ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پرنور خواب نمیکنند گفتم چگونه گفتند که ما روزن دیگاه و بیگاه در وقت شب می‌بینیم گاه بزمین و گاه بر بستر بانماب نشسته مشغول می‌یابیم هرگز خواب در چشم حضرت نمیگیرد - وفی الحقیقت حضور پرنور دل را باین و آن مشغول میداشتند و شب چون صحبت برخاست داخل کمره خاص شده با حق مشغول می‌بودند که از آن مشغولی افاقه نبود و در حالت سکر و محویت و فنا مستغرق می‌بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی‌ماندند - چنانکه دل او کاهی مجازی به تصور دلارام نمی‌آسایند - هر دو وقت دور چاه گردش می‌کرد و ارباب جلسه همراهیان سیر شده میخوردند اگرچه خود به دولت کم رغبت میفرمودند و دو سه چمچه گرفتند و باین بنده بیالها ارزانی میداشتند اما در نوشانیدن چاه همراهیان و اهل جلسه مبالغه میفرمودند و میگفتند که غنیمت شمر آن را و بنده هم درین ایام حسرت‌های دل از اکل و شراب و سماع و تلقین تمام برآوردم و کوتاهی در آن راه نیافت برادران هم سفر شریک این ذوق و لذت بوده اند خدای شان سلامت دارد که از آن صحبت باقی هستند الغرض بامداد که روز قرار داد بود به مرکب دخانی این قافله دولت سوار شد چون با سٹیشن کاکوری رسید سادای من درین سفر برادر عبد العلی می‌نویسد که به سٹیشن نفشی عبد الحی با جمع سامان سواری موجود بودند و از سٹیشن به کوٹھی عظیم الشان خود به دوش گرفته ساختند و به حجره عالیه حسن ادب رانگاه داشته به نیازمندی تمام پیش آمدند و فی البدیهه این ابیات گفته پیش حضور پرنور بخواندن دادند

شمع بزم مهوشان آمد همی	دلربای دلبران آمد همی
خلق نشناسد وگر دست از ترنج	یوسف کنعان جان آمد همی
انجمن را وادی ایمن نمود	چون تجلی ناگهان آمد همی
هرکه اندر بزم بود از خویش رفت	کس چه داند تا چه سان آمد همی
آفتاب آسمانگه را خیره کرد	چون عیان آمد نهان آمد همی
الصلا ای می پرستان الصلا	ساقی دُردی کشان آمد همی
سخت مستان را جوانی مفت و قوت	هان و هان پیر مغان آمد همی
آنکه بر جای هست آمد از کجا	آمد و بشد در گمان آمد همی

با همه اطلاق عرشی نام شد
لامکانی در مکان آمد همی

برادرم سید عبد العلی نوشته اند که من آنرا با سمان خویش خوانده ام و حظ عظیم دست داد اکثر اشخاص سرکار کاکوری با ادب حاضر می آمدند و نذرها پیش می کشیدند اما خدام حضور بندگان حضور بجز آنکه حسب دستور دست رضا بر نهادند نذر هیچ یکی نپذیرفتند دو روز در آنجا مقام شد و میزبان مهربان بکمال اهتمام خوان دعوت بیاراستند و طعامهای گوناگون پیش کردند یک روزی در آن مقام حضور پرنور بمزار حضرت شاه تراب رحمة الله علیه رفتند و فاتحه بر آن و مزارات دیگر برخواندند پس صاحب سجاده مولانا شاه علی اکبر سلمه الله تعالی را دیدند مولانا تبرک و کیسه جانماز قالین و الایچی که بس عمده بود پیشکش حضور کردند ازان بعد حضرت اللهی قدس سره با منشی عبد الحی مرخص شده واپس آمدند منشی عبد الحی را مسموع است که حضرت با عظمت نخستین از قبول تبرک و جانماز توقف نمودند و بعد ازان این سخن فرموده که از حضرت شاه تراب قدس سره اشیا نعمت قبول کرده ام لهذا آنجا ظاهر می آید که این توقف و قبول بر تقاضای ادب بوده است پس ویسی بود که بندگان حضور از آنجا رخصت شده براه راست سواری ریل اسٹیشن ردولی رسیدند آنجا شاه عنایت احمد صاحب حاضر بودند استقبال نموده با خود به ردولی بردند و حضرت با عظمت زیارت شاه عبد الحق قدس الله سره العزیز حاصل نمودند و بعد ازان شاه مسعود احمد غفر الله له و حضرت شاه لطافت احمد سجاده نشین سلمه الله تعالی را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و مهمان نوازی در دو شبانه روز نیاز مندی پیش آمدند که هر یکه بر آن فدا شد و یک شبانه روز در آنجا سپاک

قیام شد و هر یکی از مزارات متبرکه آنجا را زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمه الله بار بار اعاده همین لفظ می‌نمودند که حضور والا همان حضرت شیخ عبد الحق قدس الله سره هستند مارا و بان چپت روز دیگر حضرت اللهی قدس الله سره از انجا رخصت شدند و شاه التفات احمد سجاده نشین مشایعت تا اسٹیشن ردولی نمودند از انجا کاروان دولت سوار شده گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونده خاص فائز گردید شب در انجا گذرانیده او بمقام نوابگان درگاه مولد و موطن برادر شاه عنایت احمد تشریف ارزانی فرمودند آنروز تو گوئی که خانه شان روز عید بود و ماه ربیع الاول بود و هم وسین جا و زیارت دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه وآله وصحابه وسلم تاریخ دوازدهم ربیع الاول از مدت دراز معمول بوده است و آنرا بطور مستند شهرت است بتاریخ مذکوره اول حضرت با جمیع همراهیان زیارت آن فرمودند پس تبرکا آن دستار مبارک بر فرق فرقدان سای حضرت اللهی قدس الله سره و جمله همراهیان گذاشته آمد و قریب پانزده روز دائره دولت در همان مقام بهشت مانند و درین مدت متواتر غزلهای فاران لبی راقم الحروف بالامال از حسرت و فراق رسیده و من آنهمه را بحضور پر نور دست بسته عرض می‌نمودم در ینجا بتقاضای موقع گذارده می‌آید

سرو من دامن کشان وامیروی	تا چها دیدی که از ما میروی
از خدا با صد دعایت خواستم	تو کجا از من جدا میروی
بر که نالم من ز بخت بی اثر	تا نگیرم تو کجا یا میروی
دیدهٔ اهل نظر فرش ره اند	گر کسی تا نیست کانجا میروی
عالمی جانها نثار مقدمت	دور چشم بد که زیبا میروی
تا که گوید با تو از من این پیام	دیر می‌آئی و زود از ما میروی
خانهٔ ویران دگر آباد کن	همچو دل گر از بر ما میروی

میروی و میروی تا کی حسن
رفته کی آید بجا تا میروی

ایضا

سلطان ملک ناز گردی	ز خوبان جهان ممتاز گردی
دریا آب رفته باز در جوی	اگر روزی بسویم باز گردی
مرا با قسمت بس افسانه‌ها چه	چه باشد گر شبی دمساز گردی

درونم خلوتی خالیست از غیر — سرشکی گردم اگر همراز گردی
الا ای طالع برگشتهٔ من — خوشستی گر بکامم باز گردی
مرو آه ای سوز از سینه بیرون — که ترسم عشق را غماز گردی

پریشان گر حسن را شد سخن را
عجب نبود گر بلبل شیراز گردی

ولہ

دلی گنجینهٔ آگاهی آمد — که از ظل همایش شاهی آمد
زبان کی یافت نور از عشق او — اگر یونس ز بطن ماهی آمد
حضوری هست فرض سنت الهم — سجود سهو اگر دل ساهی آمد
بذره مهر خورشیدش خریدار — که رنگ چهرهٔ او کاهی آمد
غلام همت آن رند فردم — که مست سر لاتناهی آمد
مرا گلبانگ نوشانوش ساقی — حدیث دولت جم جاهی آمد
الا عبد العلی یار علی هم — بگو بابی که دیگر خواهی آمد

خوشا بخت حسن ثانی که نطقش
قبول حضرت الله آمد

ولہ

حضور عشق دیدم اوستادی — که او را نیست همره اجتهادی
مقام وحدت از صاحب حقیقت — حلولی نی درونم اتحادی
رفیق راه من درد محبت — ترا ای صبر از من خیرباد
برو از پیش من عقل زیانکار — که از تو هیچ دل دیدم نه شادی
حرام آمد بره آسیم فدائی — که از تو جز تو هیچ خواهد مرادی
بگیتی هر چه از مفهوم و محسوس — بجز عشق تو افسانست و بادی

بیا و خوش ببین دیگر حسن را
کزین پس زو نیابی جز مرادی

حضرت الٰهی قدس سره العزیز را اینهمه کلام بسیار پسند می‌آمد تا آنکه یکبار وجود به نسخه آمد

الا عبد الغنی یار ظریفم   بگو بارے که دیگر خواهی آمد

شنیدن همان بود که دریای رحمت بجوش آمد و حضرت با رحمت قدس سره العزیز فرمودند که بهرودائی رفتن دیگر خواهد شد از انجا که بهرائچ شریف از قیامگاه نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار مسعود غازی رحمة الله علیه واجب لاجرم بهرائچ رسیده و دولت آستان بوسی بدست آورده شد و زیارت جبهٔ شریف نیز میسر آمد چنان می نمود که حضرت سید سالار قدس سره را غایت عنایت و رعایت بدین طبقهٔ زائرین بود و آن مقام پاک منظر... انتظام صفائی نیکو و عمده بنظر آمد یک روز اتفاق صحبت افتاد و بامدادان حضور مولائی قدس سره العزیز از انجا سوار شده براه راست روانه بهرودائی شدند و ظل دولت بر سر فلان یعنی این مسکین کاتب الحروف افگندند و برادر شاه عنایت احمد با خاطر رنجیده گریه کنان مراجعت بخانه نمودند - انتهی عرض دارد بنده ابوالحسن کاتب الحروف که چون مژدهٔ دلنواز مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائی والٰہی قدس سره بمن رسید این چند ابیات موزون و بهانه... دولت نمودم ؎

بوسه یار دل ستان آید همی	در تن افسرده جان آید همی
روزگار محنت و سختی برفت	این صدا از آسمان آید همی +
من فدا ای آنکه از لطف و کرم	خوش بکام دوستان آید همی
ساقیا برخیز و پر کن جام را	کان حریف مهربان آید همی
خیمه زد در صحن باغستان بهار	خنده بر رخم خزان آید همی
حبذا بخت سعید آن چمن	کاندرو سرو چمان آید همی
بی نیاز ست از همه آن نازنین	شکر کن صد شکر کان آید همی

گر ندیدستی تماشا کن حسن +
ماه بر فرش کتان آید همی

و از آن روز وقت در انتظار میگذشت تا آنکه تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت معین حاضر اسٹیشن بهرودائی با سامان بایسته برای استقبال شدم و شادان و فرحان آن دولت دو جهان را با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانه خود آوردم و بی اختیار از هر در و دیوار این بیت بگوش دل میرسید ؎ امروز شاه شاهان مهمان شده ست ما را +

جبرئیل با ملائک دربان شده ست مارا + و دیگر بار بهمان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غزلهای
تازه موزون می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و خطهای واز تصنیف و نگارندگان
میگردید این مرتبه و از دور روزگار داد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت که تا آخر عمر آنچنان
میسر آمدن محال ست همین که فاتحه دوازدهم شهر ربیع الثانی فرا آمد و به نیکو روشی سرانجام
یافت حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره العزیز بدولت و اقبال از دهلی با کاروان خود
عزم اکبرآباد فرمودند و این مسکین حزین با دل اندوهگین واپس خانه آمد و نتوانم عرض کرد
از این روانگی چه بر سر گذشته و چگونه دل با سوز و ساز بپرداخته ه

بیت	در چشم زدن صحبت یار آخر شد		روی گل سیر ندیدیم و بهار آخر شد

ذکر وصال حضرت الٰهی قدس سره العزیز

از برادر سید عبد العلی سلمه الله روایت ست که چون حضرت باعظمت الٰهی قدس الله سره العزیز
از سفر شرقی باکبرآباد رسیده شده است و باعتدال مزاج مقرون بوده هیچ گونه تفاوت در
صحت نبود اما از این عالم فانی بر داشته خاطر می بوده اند مدت شش ماه گذشته بود که تاریخ
چهارم یا پنجم ماه شوال سنه ۱۲۰۱ هجری اولا تپ لرزه آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن
تپ و لرزه پدید آمد بنده و دیگر اصحاب حاضر حضور می بوده اند اما هیچ یکی هیچ وقتی جسم اطهر را
با این همه شدت متحرک ندیده بود و صاحب تحمل چندین چندان تحمل + روزی چند همین نسق گذشت
و هیچ معالجه نخواست چون این مدت بسر آمد حضرت حکیم سید مهر علی و حکیم سید اولاد علی
سلمهما الله تعالی که قرابت قریبه با حضرت باعظمت دارند و مرجع ظاهری و باطنی اهل آگره اند
براهی رفع صحت معالجت آغاز کردند و هر گونه دوا و علاج بکار بردند تا آنکه افاقت از تپ
دست داد لیکن مرض پیچش لاحق گردید و همانطور معالجه هم تبدیل یافت بعد چندی از آن
مرض هم خلاص حاصل شد برادر سبحان برادر سید عبد العلی می نویسد که در مدت تمام مرض لیاقت
این کاتب حروف علی الاتصال میگویانیدند که بحد غایت پسند خاطر بودند و من بالحان خوش
دلکش ادا می کردم و حضرت الٰهی قدس سره العزیز احظاء افزوده کمال پیدا می شد
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میگردید و از جمله غزلهای این سه بیت نهایت مرغوب بود
و سماع میفرمودند ه

بهار است و چمن پر جوش ساقی و بستان کن		تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن	

بیاور دو زیبای تو بشکسته جام جم		لب بام آشناهای و سوی پریشان کن	
	حسن با گردش ایام فرقت خوش نمی آید ترحم ای فلک مهر خدا بر زید و ستان کن		

ورد زبان شان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود که اثر عشق ست یه گردش پا هم بینا
دران حالت نیز اگر احدی بزیارت حاضر می شد بی آنکه لب کشایند خود بدولت متوجه می گشتند
و دلداریش می نمودند و آینده را رقت پیدا می شد و حاضرین را دل بدرد می آمد و همت شان
می شد بدیهی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت باعظمت می آمدند چنانکه منشی محمد اعظم
پنشنداریشین سررشته دار عمله که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میرٹھ حاضر آمدند و در آن
سفارش کردن فرزند خود منشی محمد خلیل سررشته دار کلکٹری کردند بر لفظ مبارک رفت که شما را
خبر است منشی محمد خلیل را پسر و حضرت خواجه بنده نواز نموده ایم بعد ازان منشی محمد اعظم را
با بدرقه خواجه و زید بزیارت آستان خواجه خواجگان قدس الله سره العزیز متوجه اجمیر شریف
کردند و این هر دو یار وفادار شرط خدمت و زیارت بجا آورده باز آمدند و باین تقریب ذاتکه
حضرت خواجه غریب نواز بعمل آمد و درین فرصت حضور پرنور را افاقتی حاصل شد و منشی محمد اعظم
روانه و منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دریافته و بازگشتند و زمانی چند برین بگذشت
که دیگر بار مرض اسهال در یافت و از غذا نفرت کلی شد هر چند معالجت رفت اما فائده بران
مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت را زوال بود عاقبة الامر رجوع به ڈاکٹر کرده لال
آوردند که در فن طبابت انگریزی معروف و مشارالیه بودند ڈاکٹر روزانه می آمدند و از هر گونه
دواهای انگریزی بکار بردند که ازان نفعی پیدا نشد و از جهت اسهال قدری برودت و
درین فرصت حضرت سید مهر علی سلمه الله تعالی مشورت دادند و حضرت باکرامت قبول کردند
که همین فرزند ارجمند سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابران شرفاء و مشائخ اکره را
آگاهی دادند که هفتم ماه ربیع الاول ۱۲۹۹ روز جمعه بعد از زوال مجلس سجاده نشینی ترتیب
باید چنانچه عمل بدان رفت و انبوه کثیر از یاران و اغیار جمع آمد آنگاه حضرت باعظمت قدس الله
سره العزیز نشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مهر علی ممدوح
و سید کرامت علی خان و سید اصغر علی را نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید
اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید مقصود علی

وسید برکت علی اعزه خاندان را با حکیم رجب علی و حشمت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر زمان
در قرب خود نشانده آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقه خاندان قادریه و چشتیه نظامیه و صابریه
و سهروردیه و نقشبندیه که مشائخ سلف بجانشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند
و نیز از نصائح دلپذیر و مواعظ ناگزیر با جانشین خود داوند آنزمان چهره نورانی سجاده نشین
بر آستین سرخ تمام گردید و کیفیتی طاری گشت و گریه رقت پروا فتاد که اثرش بر اهل مجلس منتهی بود
تصرف قوی احاطه کرد و از مجلسیان هیچ یکی از آن کیفیت خالی نبود بعد از آن خوانهای شیرینی
پیش کشیدند حضرت اعلی قدس الله سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و اوشش
خود بدین سجاده نشین نهادند و هار در گلو انداخت و دستار سجاده نشینی بر سرش بسته و خاندان قادریه
و چشتیه و سهروردیه و نقشبندیه سجاده نشین خود گردانید و اجازت هر چهار خاندان ارزانی داشت
و مبارکباد فرمودند و این معامله از هر جانب صدای مبارکباد برخاست و از طرف مریدان معتقدان
سلسله نذرها پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پرنور قدس الله سره العزیز حضرت سید ظهیر علی
سلمه الله تعالی را طلب کرده فرمودند که من این را داشته تا بجانشین کردند بعد سپاهیم
سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر الله العلائی رئیس دانه پوری باین تقریب
بیتی چند موزون کردند که آن اینست ؎

شاه اصغر علی ستوده صفات — باد با فیض او درین دنیا
رانده دار رموز فقر شده — بعنایات و نسبت آبا
باد همیون خلافت پدرش — بطفیل رسول هر دو سرا
در ربیع نخست و هفتم و هجده — شد بجای پدر قیام ورا
پدرش کوس علی مظفر شاه — قادری چشتی ست او بخدا
متقی این متقی باشد — آن مه آسمان فقر و فنا

سالش از روی اصطفا اکبر
گفت حقا خلافت اولا

گوییم در نقل تاریخ سهو رفته است بعد اختتام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسهال عود نمود
تا آنکه در یک روزی بیست و شصت بار اجابت می شد ضعف استیلا یافت و قوت مسکوت گشت
و غذا با طبیعت موافقت نمیکرد و هیچ علاج موثر نمی آمد دران حالت سماع می نمودند و این معنی

در زبان بود ے اثر عشق ہے یہ گردش ایام نہیں - درین مہلت در ضمن سخنان وصیت جملہ امور
از تجہیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و لقا از کلمات عالیات
می تراوید گویا کہ ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام در وقت
آخر بر زبان معجز ترجمان جاری بود با اینہمہ حضرت با عظمت قدس اللہ سرہ العزیز میفرمودند کہ من تعیین
تعیین را نشود و یک دو روز قبل از وقوع واقعہ ناگزیر کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک
ذو الجلال والاکرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت
نصف شب دوشنبہ نہم ربیع الاول سنہ ۱۲۹۹ھ بود کہ حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز خادم خاص را
کہ بشیر و مبشر وقت ست اشارہ نمودند و او بجا آورد و شروع خواندن گرفت ے یا رسول اللہ کرمی بیا
و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللہ اللہ بر زبان جاری شد درین بیکبارگی ہر دو دست
آنچنان دراز کردند کہ گوئی با کسی معانقہ را دست برانداد و نوبت آخر تا و انا بلند اللہ گفتہ جان بجانان
سپردند انا للہ وانا الیہ راجعون در انوقت نتوان گذارد کہ چقدر صدا گریہ وزاری بلند بود
چون سحر آمد در شہر آگرہ قیامتی قائم بود و از ہر طرف صدای ماتم و آہ و نالہ ہنگامہ عظیم برپا کردہ بود
خدمت غسل تجہیز و تکفین و نماز جنازہ و قبر حسب وصیت بجا آوردند و ہیچ دقیقہ نامرعی نگذاشتند مولانا فیض احمد
مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و ہمگی جملہ اہل خاندان شریک گشتند
چون غسل برآوردہ شد من بندہ عبد العلی از تخت فرود آوردم جسد اطہر ہمچو گل بود ہرگاہ کہ جنازہ
روان شد ہزارہا بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و انگریزان ہمرا با حضور پر نور نسبت بیعت
درست بود معیت جنازہ نمودند گریہ وزاری بحدی کشید کہ بعضی از ان ہجوم غفیر بیہوش شدہ بر زمین افتادند
و حالتی بر شہریان طاری شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد دکان داران تا
دکانہا فرود آمدہ برپا ایستادہ ماندند و بسے از ہمسایان و روندگان کہ کیفیت ما اتفق پیش آمد بی آنکہ
تہیہ کنند ہمراہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبرآباد برخاست قطب آگرہ
رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود الغرض تاریخ دہم شہر ربیع اول سنہ ۱۲۹۹ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ
یا دہ در محلہ مدرسہ شاہی کہ مسجد عظیم و مزار و مرقد اہل خاندان حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز
دران واقع شدہ جنازہ مقابل آن آئین نیکو بردند و ہمانجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ
کردند و ہمراہیان اقتدا ایشان نمودند بعد از نماز مابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ جد امجد
و حضرت سید منور علی شاہ والد ماجد رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ

بسنگ بالین کنده شده اینست از راقم این حروف ﻫ

شاه مظفر نصف شب از عاشر اول ربیع	آمد و در قرب الٰه اهلاً و سهلاً و مرحبا
سال وصالش از سر الله اکبر ای حسن	شمس الهدی بدر الدجی نجم العلی نور العبا ۱۲۹۹ هـ

از شیخ محمد زمان رسالدار پنشن آگره

مظفر علی شاه عالیجناب	بمهر صفت رحمة العالمین
دُر احمدی گوهر مصطفیٰ	ز سادات اکرم نگهبان دین
سراپا بزرگ از بزرگانه فخر	سر اولین امجد آخرین
بصد عزت و شان بصد افتخار	نشسته بر صدر خلد برین
بیاں از سر هوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین ۱۲۹۹ هـ

چون قریب چهل روز بدین بگذشت تقریب چهلم عرس ترتیب دادند بر وقت معین جمله اعیان شهر و اراکین اهل شهر حاضر آمدند مجلس عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیدتمندان از هر اطراف و جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر در آن مقام بود چادرے از کمخواب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجه غریب نواز قدس سره العزیز مقام اجمیر شریف عطا شده بود آنرا باعزاز تمام سید امام الدین صاحبزاده درگاه شریف باکبرآباد آوردند و در مقامے محفوظ فرود آمدند شامگاه که آغاز شب عرس شریف بود گروهی بزرگ از منتسبان حضرت و ارادتمندان باعقیدت تمام استقبالش بجا آورده صاحبزاده را با چادر شریف باخود آوردند و همراه این گروه سعادت پژوه قوالان خوش الحان غزلهاے مناسب ورد انگیز میگفتند راقم حروف همراه و شریک این آورد بود چون بدر مقام مقصود رسیدند باحتیاط تمام و اعزاز و اعظام فرود آورده بر مزار شریف نهادند و سماع آغاز شد حالتے که در آن وقت رفت از گفتن بیرون است نعره هاے جگرشگاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد مجلسیان را در گرفته سید امجد علی شاه سلمه الله از شدت بکا و رقت دل از جا رفته بود و هیچگه نه افاقت روی نمود و بر قدرے که مردم شهر گروه گروه پیشکش پنکها با سامان شایسته آورده نذر گذرانیدند تا آن زمان آن شب را خاتمه و بامداد قرآن خوانی بعمل آمده این تقریب باختتام رسید مهمانان را از هر گونه سامان آسایش کرده آمد و سید حکیم اکبر علی برادر خاله زاد حضرت باخلاف قدس الله سره صاحبزاده صوفی صفت را بکمال اعزاز

و تعظیم مرخص نموده و بعد از آن مهمانان را بلطف تمام مشرف و خصت ارزانی داشتند این عرس
هر سال شب دهم ربیع اول و روز تاریخ مذکور عرس حضرت با عظمت بکمال اهتمام و رونق تمام
سرانجام می یابد و از حضرت خداوند تعالی بعز اسمه توقع عظیم است که این تقریب علی الدوام سرانجام
نیکو یابد بمنه و کرمه

ذکر حضرت سید اصغر علی شاه سجاده نشین سلمه الله تعالی

همین شاهزاده کامگار سید اصغر علی شاه با جدا شدن از علوم ظاهر بهره معقول و منقول حظ
وافی بر داشته و از نسبت باطن چشم بد دور بهره عظیم در یافته و چرا چنین نبود که حضرت با عظمت الٰهی
قدس سره العزیز تربیت کامل فرموده اند هم در ظاهر و هم در باطن - با اینهمه اخلاق پسندیده و
اوصاف حمیده در ذات والا ایش فراهم آمده با آنکه بعد از وصال حضرت الٰهی قدس سره العزیز
سکاره و سجاده را نموده اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرات مخدرات دام ظلهما را بفرقد
همایونش سلامت دارد

تذکره بعض یاران طریق حضرت الٰهی مولائی قدس سره

غریق دریای وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیه و کمالات جلیله مقبول بارگاه
کردگار حضرت حیدر خان عطا اکبرآبادی اول کسی که سعادت ابدی و دولت سرمدی از شرف
بیعت حضرت الٰهی دریافت همین نجیب کامگار سعید بخت بیدار بود در آن زمان که حضرت با عظمت
الٰهی و مولائی قدسنا الله بسره العزیز تکمیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شهود نموده باکمالات
ظاهر و باطن خرقه خلافت و فرمان اجازت یافته از بانس بریلی معاودت باکبرآباد نموده و بتوجه
از ذکر الٰهی نمی آسودند و آنقدر غلبه مقام تجرید و تفرید بود که هر چند بارشاد و تلقین مامور بوده اند
لیکن با وجود التجا و الحاح التفات به بیعت و ارادت خلق نمی فرمودند و این کار را شغل خانه در راه خود
فهمیده مدام خود را از این کار دیار برکنار می داشته اند اما از آنجا که در مشیت ازلی هدایت بسی از بندگان
خدا و تکمیل نفوس بیشمار از دست بابرکت مقدر بود و لاجرم باطن مقدس را میل این طرف پدید آمد
و سرچشمه فیض آن دریا به خاموش رو بجانب این طالب بیگانه نهاد و دست به بیعت او گرفت که
آن زمان عنفوان شباب این طریق بود و سحاب مدرار تربیت باران بسر جوش در اندک
فرصت آنچنان اثر تربیت اثر کرد که غبار کثرت از فضای خاطرش برخاست و دنیا و عقبی
در سراپایش نشست کیفیت این برگزیده درگاه خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع الله القادر بلند بود که

که نقل ارکیان را وبایش دل از دست می ربود حضور عالی حضرت الٰہی و مولائی شبی در معامله دیدند
که آن مقدمة الجیش یاران طریق را جماعهٔ سواران با خود همراه می برند بادشاه ملک معنی یعنی حضرت
الٰہی و مولائی امتناع از آن نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهرو سبک سیر التجا آورد
که همراه رفتن و سید حضرت باکراهت سکوت ورزیدند و او با رفقا خود راه گرفت چون بادشاه حضرت
با عظمت قبل از آنکه خبری بسمع همایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدر خان نخواهد
از این جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و دیر نبود که خبر انتقال آن مسافر ملک معنی
رسید حضرت الٰہی و مولائی را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکه خود
به نفس نفیس جنازه اش را مشایعت فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکھنوی پیشکار چلدر دیوان
که سوار و همراه بودند جنازه را دیده از پالکی فرود آمدند و گفتند که با این جنازه چه رونق غریب است و همراه
شدند چون بر حضور الٰہی نظر افتاد عرض داشت که این جنازه را دیدم بهشتی بر بین نه و بیخود از مرکب
فرود آمدم ارشاد شد که این جنازه حیدر خان است و درین کربلا پیش سپردند بعد چند سوز ... اہل اللہ
حضرت مولانا عبید الله قدس سره العزیز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس الله سره العزیز
و مهتمم خانقاه شریف حضرت شاه نیاز بے نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدند و بزیارت
حضرت سیدنا امیر العلا رحمة الله علیه حاضر آستانه دولت گشتند ساعتی در آن مقام راحت بخش
چشم بسته گذرانیدند چون افاقت دست داد دست کج بالا دست بر داشته به شیخ منصب علی و سید ...
خواهر حضرت الٰہی فرمودند این طرف زیارت کیست که کششش تمام دارد ایشان برگذاردند که غیر
الا یکی از یاران ما درین طرف خفته است حیدر خان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که بر خیزید
این کشش هم از او دارد پس برخاستند و بر قبر فاتحه خواندند و نشستند بعد از آن فرمودند که این شخص را
عجب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس سعادت از آن مقام نمودند
تحسین بلیغ در حق آن سوخته آتش محبت بحضرت الٰہی و مولائی فرمودند مخفی مباد که این حضرت
مولانا عبید الله قدس الله سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس الله سره العزیز وقتی فرموده بودند
که عبید الله اگر تو فقیر نباشی فقیر نباشم اینست آنچه از یاران خاص ثقات مسموع شد و این نیز
از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید که وقت وفات این یگانه عهد را کیفیت مسرت عالیه ...
بعد از آن که تعین رها کرده اثر تبسم بر لب او عیان بود دریغ که من او را ندیدم لیکن برادرش حسین خان
مشهور که برادر طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است یادگار او باقی است —

شهباز هوای عشق عنقای قاف توحید واقف رموز طریقت شناسای اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق
سرحلقهٔ طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الٰهی منبع معرفت و آگاهی [illegible]
شیخ منصب علی مختار مولدش قصبه ... در ضلع غازیپور ... ست تعلق معاش و ...
آب و دانه‌اش در بلده اکبرآباد مسکن ساخت بعد از آنکه در سنه ۱۲۰۰ هجری ارادت بحضرت الٰهی ...
و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد جهت اقامت در خانقاه انداخت از سر پا به پایهٔ عشق و محبت ...
و عقیدت تمام با حضور پیر نور الٰهی پیر دستگیر خود میداشت و در اطاعت و رضاجوئی دقیقه از دقایق
فرو نمی‌گذاشت لاجرم حضرت با عظمت الٰهی مولائی از نظر شفقت و محبت در حق ایشان بدرجهٔ غایت ...
و قتیکه اطمینان باطن خویش میکرد حضرت الٰهی بلقب شیخ منصب علی صاحب خطاب فرموده‌اند بسعادت
و قبولیتی که در ذات آن برگزیده صفات مجتمع بود اندازه‌اش نتوان کرد از بندگان درگاه ...
مقام خانقاه در زمان خود واحدی را باین صفت کمتر یافتم که کیفیت عشق و توحید در و برابر ...
همانا این خاصه همین عزیز بود یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که مملو از مردم خاص و عام ... از
سینه و خام می‌شد قوالان با فرمایش کردندی ... هر آنکه دم نشنوم من ز کمال کبریائی + که سو ...
حق نامدم به جود فی قبائی + و دیگر ابیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این بیت ...
باآنکه یاران طریق دگاهی خود حضور پیر نور فرموده‌اند که در چنین مجالس عام چندان با شد و عام ...
هیچو ابیات را ما اعتقاد دارند اما آن سرشار بادهٔ توحید در وقت خود دلی اختیار بودی و در ابیات
عاشقانه و اشعار محبت خیز شورش و ولوله بدرجهٔ اقصی میرسید چنانکه ذکر کیفیت خدمت او در مجلس
سماع مولانا بدر الحسن بهرن بیت ... آباد ساخت در تو دیوانه دلم + تعمیر کرد عشق بنای خراب را
گذشت در طبقه یاران طریق نقل او سماع دوست کمتر بود و دیگری را در وجد نوبت رقص برابر ...
کم رسیدی و از نیست که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متأثر می‌گشت همین که احدی را حال و اثر ...
در وهم اثرش می‌افتاد و گرفتار کیفیتش میگردید یا آنکه سخنی از زبان مبارک حضرت پیر و مرشد خود می‌شنید
تغیر در و پیدا می‌شد و نعره‌های جگر شگاف میزد و در آن زمان که حضور الٰهی قدس سره ...
اسماع بود در جماعت خانه که مجلس گاه بالائی چبوتره بود و کره کلان او را گفتندی هر شبی که مجلس
سماع ترتیب می‌یافت تا ساعت ده می‌کشید از شورش این عزیز دلها و یاران هم ... خود را
از چشم و قرار از دل همسایگان و باشندگان میوه کتره ... چون حضور ... و منزلت او و اثر ...
... و یاران دیگر بدو توسل کردندی و او مراد دارانه ... و ... و احتیاج

مرام یاران گشتی از بسکه محبت و عقیدت شیخ در دلش جا گرفته بود بی تحاشا بمرتبه فنائی الشیخ
اورا حاصل بود و کار بجدی رسیده که غالب اوقات هرگاه در راه می‌رفت و مردم از یار و اغیار خدمت اورا
حضور الٰهی می‌پنداشتند تعظیم و ادب بجا آوردندی همانا امیر خسرو عهد خود بود هرگاه که طریق سلوک بقدم ریاضت
طی نمود از پیشگاه حضرت الٰهی بشرف اجازت بیعت و هدایت خلق عطا شد و بقیام غازیپور که
وطن مالوف او بود مامور شد و رخصت ارزانی داشت بسی از خلائق آن دیار دست بیعت او دادند
و سلسلهٔ خاندان حضرت الٰهی جاری شد و ثمرهٔ این همه کار و بار آن یافت که عاقبة الامر بیان تاج
سخنور اقدس ملقب و مشهور شدند مدت شانزده سال منقضی شد که روزی حضرت الٰهی در معامله
دیدند که شیخ منصب علی بلباس شاهانه جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را ازان واقعه خبر داده
فرمودند که خیر باد چنان می‌نماید که شیخ منصب علی ازین جهان بدر رفته شدند روز دوم از غازیپور نوشته آمد
که شیخ موصوف متوجه عالم معنی شدند حضرت الٰهی و مولائی را باستماع آن رنج عظیم روی داد و یاران
طریق را ملالت تمام دامن گرفت - دران ایام فرمانی که بنام این راقم حروف از جانب حضور الٰهی و
مولائی قدس سره صدور یافت عبارتش در این واقعه ازان نقل می‌شود و هو هذا - خط شیخ
لیاقت علی مختار مقام یوسف پور پرگنه محمد آباد سے آیا تھا اس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علی تاریخ
ہفتم ماہ جمادی الاخری روز چہارشنبہ بعد نماز ظہر ۱۲۹۵ ہجری مسافر ملک معنی ہوئے اور لکھا تھا
کہ وقت انتقال غلبہ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجہ اتم تھا اور ان پر ایک حال عجیب و غریب
وارد تھا اور عجب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اسقدر نمایاں تھے کہ دیکھنے والوں کو تمنا تھی کہ
ایسی موت ہمکو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا میں مختصر کہتا ہوں اور میں نے بھی خواب میں دیکھا کہ
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبرآباد میں ہے اور میں حاضر ہوں پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوے
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عنایت
اور کرم سے مجکو صحت کلی ہو گئی اب میں آستانہ حضور کبھی نہیں چھوڑونگا اور یہیں رہونگا اور جیسا پایا
دیکھا خوب کہ دنیا میں خوش رہے اور خوش گئے اور خوش پہنچے چنانچہ اسی طرح سفر کر گئے میں فقط
بے لطف زندہ ہوں اور انکے رنج مفارقت میں پراگندہ اور پریشان رہتا ہوں انتہی - از خلیفہ
غلام عبد القادر الہ دین زادپوری یار طریق منقولست که روزی قاضی حمید الدین برادر شیخ صادق علی
تاج گڑھ بلگرامی که هر دو نسبت مصاهرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار غورجوری داشتند وارد مقام
آگره و مهمان شیخ منصب علی شدند. ازان هر دو قاضی مردی طالب العلم و متعلم مولوی محمد اسمعیل که

در علم نحو و شهرت تمام و مخالفت طریقهٔ صوفیه داشت و از باطن بے بهره و منکر وجد و سماع بود درین اثنا
قوال بچهٔ از در درآمد رفت بدست شیخ او را گفت که امروز مرادم را که اشارت بقاضی بود از ایمان بدر
مست و بیخود گردان قاضی گفت که این چه چیز و اگر صاحب کمالی توجه بر کما. عجب نیست شیخ
ها کمال فرمود که امروز شما را همین گوینده مست خواهد کرد همین که آن قوال بچه سرودن آغاز نهاد
قاضی را سماع در گرفت و اثر تمام کرد. وجد بر سراپایش غلبه نمود که قاضی از خود رفت و سر از پا نمی‌شناخت
آنگاه قاضی اعتراف آورد که این آلهٔ هیمنی اصل دارد و حق بجانب اوست انتهی. خدمت شیخ
با راقم حروف لطف بسیار داشت تمام هر شنبه که از عدالت صدر بر خاسته بخدا مستقیم در مسکن این
مسکین در راجه منڈی تشریف می‌بردی و از آنجا بر دو بحضور حضرت الٰهی قدس الله سره شرف
قدمبوس حاصل نمودند یکشنبه در خانقاه بفراغ بال می‌گذشت بامداد پیش راقم باز بمقام خود
باز می‌آمد و خدمت شیخ بمهام خود می‌پرداخت و درانزمان که راقم الحروف قیام راجه منڈی
داشت بارها خدمت شیخ با یاران دیگر قدم رنجه میکرد و قوالان شاه گنج حسب اراده حاضر بودند
مجلس سماع ترتیب می‌یافت و کیفیت وجد یاران را غایت نبود تا آنکه دلها از سماع اشباع
نمی‌آسودند. آن عیش صافی آن صحبت یاران موافق هرگز از دل نرفته است و نخواهد رفت۔
سباق میدان ارادت سباح دریای ریاضت سرمست رحیق فنا مربع نشین مقام بقا حضرت
سید تراب علی اکبرآبادی سلمه الله تعالے - در عنفوان شباب با سید امیر علی شاه مرحوم رابطه
مؤدت داشت و در سنه یکهزار و دو صد و شصت هجری بحلقهٔ ارادت حضرت الٰهی قدس الله سره درآمدند
بازدیگر از حضور بی تقاعد نکرده شام شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول ما ظلمت شب
تیره و تار و بارش ابر مدرار و شدت گرما و حدت سرما هیچ یکے راهزن این ملازم درگاه نبود
از شام تا نیم شب سلسلهٔ از خدمت نیاسودے چون سخن شنیده و بهره از علم موسیقی داشت
گاه گاه حضرت الٰهی قدس سره را بگفتن ابیات وقت خوش نمودے حضرت باغایت الکمال التفات
و نظر شفقت بود و اعتماد تمام بر و میداشتند و همواره در سفر و حضر رفیق طریق بوده با کملا زبان
طریق بارها نظر بر تربیت مورد عتاب حضرت با کرامت الٰهی شده اند لیکن خدمت سید را اکثر
درین حالت مبتلا یافتم از بیست که خدمت سید صاحب کشف و شهود و مالک همت و کشو مسلم
از ابتدا تا انتها هیچگاه از خدمت شان قولے و فعلے خلاف مرضی حضور پر نور بوقوع نیامده
و مدام عمل برین قول نموده اگر شه روز را گوید شب است این + بباید گفت اینک ماه و پروین

خوشا بخت منا سعادت پژوه که قبله همت او رضای رسول باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود
لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بحضور حضرت الٰهی لاحق گشتی یاران خدمت
سیدی را نیز خواستندی که با ایشان شریک باشد اما آن دل‌داده رضای رسول از آن برکنار بود
و اگر کسی در آن استبداد کردی خدمت سیدی گفتی که (ما میان کی زبان هون) از آنجا که سید
موصوف در باطن مرتبه بلند داشت از نارضامندی حضور پرنور سخت لرزان و خائف بوده است
بارها در آن تقریب که برای سفارش ترتیب می‌یافت خدمت سیدی نیز حاضر بود و آنچه از حضور پرنور
حرف رد یا قبول شنودی همون را تائید کردی و تغیر یاران حضرت با برکت گشتی آن وقت دل یاران
سفارش اندیش بهم برآمدی غیر از آنکه در حضور آن سید آگاه نظر گشته چاره دیگر نبود چون معامله
راست می‌شد همگنان انصاف داده سید موصوف را مرد و سیه انگاشتندی همین سید عزیز دلهاست که
هرگاه کسی درخواه انجاح مرام خود استدعا حاجت می‌نمود حضرت الٰهی دلالی او را مامور میفرمود همت
میفرمود تا بیکس را هم بارگاه در رفتن گاه و بیگاه [illegible] مثل سیدی در حضرت الٰهی
ندیده ام شب اگر کسی ابا در حضور پرنور بوده است قبول هرگز ندیده است - در سماع گاهی
یافتم که سیدی را غیر از کیفیت وصل و ذوق و مسرت باشد تا آنکه مقامی خاص عطا شده است
و با آنکه امی محض است اما ابیات پارسی زبان را چون دانندگان فهم میکند روزی بحضور پرنور حسب
معذرت خود گذارده هم که سید را اگر علم ظاهری نیست فرمودند که خیر مر او راست استماع ملکه فهم داده است
از وسعت اخلاق احدی را ندیدم که از سیدی رنجیده باشد ابتدا از آنکه حضرت الٰهی تعین را
فرمودند و بسیار قرب الٰهی می‌سودند تقریب عرس [illegible] یافت راقم حروف نیز
حاضر شدم دیدم که سید عجب حالتی روی داده بود که در بیان راست نیاید و تا این هم
بر همان طریق ثابت قدم یافتم که شامگاه حاضر خانقاه و بعد برخاستن جناب شاهزاده مراد دل
و دیده سلمه الله تعالیٰ معاودت بخانه میکند درین زمان که قافله یاران گذشت و بساط صحبت
در نوردید وجود خدمت ایشان غنیمت است و راقم حروف را اگر دلاویزی در آگره است باخدمت
سید موصوف است الله تعالیٰ برکت و عمر شریفش فزاید

مستغرق بحر شهود سالک وحدت وجود عالم باعمل برگزیده سادات جمیل طبیب دلها حبیب فقرا
مقبول بارگاه سبحانی مولانا سید بدر الحسن مولانی صورت مقدسش را دیدار صحابه کرام می‌داد و
سیرت پاکش غنچه خاطرها را می‌گشاد تهذیب اخلاق جامه بود که بر قامتش می‌برید و حسن آداب

تشریف فرما بود که بر سر ایالتش پیشا پیش بند قصبهٔ موهان مولدش از مضافات لکهنوست جد امجدش خلیفهٔ
حضرت سید حسن رسول نما دهلوی بود و خودش در حلقهٔ ارادت مولانا عبد الوالی لکهنوی سلسلهٔ خاندان
حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانسوی در آمده چون تعلق صدر دیوانی بمنصب سامی افتی در آگره
اتفاق افتاد ببرکت مجلس حضرت الٰهی و مولائی مراد و دست می نمود از سر تا بسیطی محرم اسرار خفی و جلی آن اجتماع
که روزی مولانا را در مجلس بابرکت کیفیت طاری شد مولانا را بران آورد که التماس بیعت بحضرت
باعتقاد کرده اند و روایت دیگر اینست که والد مولانا در رؤیا اشارت این امر یافته بودند و تعبیر آن از
حضرت الٰهی و مولائی قدس سره خواسته که تعبیر آن چیست چون امر مولانا از شرف بیعت مشرف گردید
نمودند آنچه از تلقین بود ... مولانا ... با جماعت ... طریق مشغول
ورزیدند ... حق مولانا قول ... اینست که مولانا بنهایت پاکیزه صورت و
پاکیزه سیرت و ... صاحب ... عقل ... عقیدت بودند و حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز
بهم شفقت و عنایت اتم مبذول حال ایشان داشتند در هنگامی که حاکم فوجداری مراد آباد در سنه ۱۲۶۸
یک هزار و دو صد و شصت و هشت هجری مولانا را با دیگر عمال و وکلا عدالت صدر ماخوذ کرده و مراد آباد
میبرد قبل ... مولانا بجهت حضور پرنور قدس الله سره العزیز حاضر آمدند و دست بعرض ... اینکه
که مراد آباد می برند حضرت الٰهی لحظه سکوت نموده فرمودند که ... با شما هستم و بطفیل شما همه
مردم ماخوذ رها خواهند شد با بجد ... تحقیقات ... گذشتند باستماع این واقعه حضرت الٰهی
را ... ملال روی داد در ان مقام ... همگنان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند اما
قبول نیافت ... مولانا با رفقا از ان کوره ابتلا ... بیرون آمدند و در اکبرآباد ...
... بر بایست ... آمدند و ... حضور پرنور ... حال ... گویان راه عالم ...
گرفتند رضی الله تعالی عنه

سید ... صدق و صفا ... اخلاص ... محبت ... صاحب ... سالک
طریق ... از شیخ و شادی سید امداد حسین شکوه آبادی ... داشت اکثر حاضر
حضور پرنور ... حضرت الٰهی قدس الله سره العزیز ...
تا ... و توفیق بیعت حضرت مولائی ... از تعلیم و تلقین ... حضرت
باطلبت حاصل نمود ... شوق ... رسانید ... در ان مقام
پاک ... مجاهده و ریاضت ... چون از تصفیه و تزکیه پرداخت مراقبت ... نمود ... گاه

حضرت الٰهی قدس الله سره شرف حضوری دریافت چند روز برآمده بود که حضور پرنور سید محمود شاه را
صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت و تعلق نوکری را فروگذاشته بمیل خاطر
اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتند تا آنکه حضرت الٰهی را مرض موت لاحق شد
سید پاک را هم مرض موت رو نمود و در همان حالت شوق قدمبوس غالب کرده باکبرآباد حاضر خدمت
شد چون حضرت الٰهی یافتند که مرض شان پیشرفت است بفرخ آباد رخصت نمودند سید ممدوح با
صد گریه و زاری وداع یافته فرخ آباد رسیده دوازده روز قبل از وصال حضرت الٰهی و مولائی
راهی ملک معنی شدند رضی الله تعالی عنه سید ما عزیز دلها یاران بود در اخلاق کریمه و دوستی
همتا نداشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پرنور و یاران طریق را کمر می بست و آستین جهد
بر می چید از کار و بار همنشینان ننگ و عار نداشت گوئی که بدین بیت راقم عمل می نمود شعر

بهوش خدمت رندان کن شمر از پیش · که این وسیله تلافی جمله مافات ست

مست باده محبت مخمور نشه عقیدت محو رضای حضور الٰهی مولانا الٰهی مقدم مریدان یکی کرده
مولوی احمد حسین تحصیلدار گڈھ مکتیسری مدت چهل سال باشد که بتقریب تعلق نوکری قیام باکبرآباد
می داشت و در مجلس حضرت الٰهی و مولائی می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد و دست بیعت
داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پرنور داشت پیوسته شرف حضوری کسب می کرد
تا آنکه از اکبرآباد بمقام خورجه رخت اقامت افگند و بمنصب تحصیلداری فائز شد حکایت با آنکه
شان شهر اکبرآباد و بازیافت اسپ یاوه شده سابق ذکر یافت و همین تحصیلدار بیمار است که در هنگام
بغاوت معزول از منصب خود شده بعد چند سال بران مقرر شد یکبار بندگان حضور را بتقریب
خانه خود برده و ضیافت تمام شیرینی داشت وقتی چند خوان شیرینی پیش حضور پرنور نهاده آمد چون
فاتحه خواندند همه اش بجای خود نگاه داشت مردمان گفتند که مولانا این چه کرد با شیرینی فاتحه
حق همه بود گفتند ازین شیرینی پاره ندهم دیگر از بازار خریده کرده تقسیم نمود حاضرین ازین سبب آن
دانند فرط عقیدت و محبتش معتقد داشتند چون اجل مسمی رسید بروضه رضوان خرامید رضی الله
تعالی عنه خلیفه غلام عبدالقادر الدولی می نویسند که تحصیلدار در اکبرآباد بجوار خانقاه سکونت داشت و
دختری [illegible] از ان پیدا شد که در خانه خلل آسیب پیدا آمد و بتصرف حضرت الٰهی رفع گردید چون دختر
[illegible] خواستگار بیعت شد لیکن حضرت الٰهی از توقف بیعت [illegible] قبول
نفرمودند دگاه رخصت ابتدا بلفظ مبارک رفت [illegible] دست کوتاه [illegible]

بزیارت درگاه حضرت دهلی نمودند اتحصیلدار منقول است که مرا در مجالس آن حضرت عالی قبل از
حصول بیعت همچنان کیفیت روی میداد که ارباب سلوک و طریقت را در مقام خود به پایه تحصیلدار می رسید
ایشان از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت اللهی قدس سره العزیز بزیارت خواجه قطب الاقطاب
قدس الله سره العزیز عزیمت دهلی فرمودند در مقام خورجه خانه تحصیلدار نزول نمودند بهادران خان خورجه
کوتوال بلندشهر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکتری و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسله عالیه
گشتند. انتهی — راقم حروف نیز مولوی احمد حسین را در اکبرآباد بخانقاه شریف دیده است او سبب و
اثبات عقیدت و محبت او با حضور پر نور همچنان یافته که یاران قدیمش ذکر کرده اند بنده در آن وقت
حاضر بودم که از پیشگاه خدمت حضور پر نور رخصت گرفته روان شدند درین اثنا بار بار در عقب می نگریستند
و با هر یکی از یاران التجا میکردند که مرا بیاد حضور پر نور خواهم که آورده باشید و طلب حواس از بشره

آن محب صادق می شود رحمه الله تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق گریه و بکا دارا و محبت واسطة العقد عقیدت واقف رموز
آگاهی مورد الطاف حضرت اللهی یار معظم منشی محمد اعظم سلمه الله تعالی است از قدیم یاران حلقه بگوش اند
در اکبرآباد و ۱۲۸۹ھ بواسطه یکتائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بدرگاه اس عالی یافته
و در ۱۲۹۲ھ که حضور پر نور اکثر در بلندشهر مسکن شان اتفاق شد و حاضر بودند بجا آورده دو ملتفت او آمد
آمدند و همواره در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضری اکبرآباد وظیفه شان بود و شیا نامه سرفرازی از درگاه
سلطنت بندگان حضور و تا آخر زمان که از بلده بریلی علیگڈھ واپس تشریف آوردند از آنجا بیعت
آن یار طریقت محو جبر شده نبود بار دوم مهمان آغوش گشتند. در صفر الموت که تعطیل سالانه رسید
حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم شد بایست حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره از راه اتقیا
و آداب و مناسک آن روضه مقدسه تعلیم کرده باخواجه [illegible] و نیز سلمه الله تعالی رخصت فرمودند.
بعد ادای این دولت عظمی که آگره حاضر شدند منشی محمد خلیل فرزند سعید آن یار وفادار را یاد کرده
فرمودند که او را بحضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره العزیز سپرده ایم اگر خدا تعالی خواست
از عمر و اقتدار تمتع خواهند یافت منشی محمد اعظم که این حکایت کرده میفرمایند که خود مرخص شده
بمیرٹھ باز آمدم و منشی محمد خلیل راهی جنت علیا و از کردم که بعد حصول قدمبوس واپس آمدند بعد
انتهی
[illegible] از اکبرآباد بمنشیه آمد که حضرت با عظمت متوجه عالم معنی شدند انا لله وانا الیه راجعون
گوهر دریای سخاوت [illegible] پاسبانان ولایت جرعه کش جام مریدی خلیفه غلام عبد القادر [illegible]

نبیرهٔ حضرت مخدوم فخرالدین شاه زاده شاه ولایت میر علی سلمه الله تعالی چنانکه پیشتر [illegible]
مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدمبوس حضرت الهی دریافتند [illegible] چند [illegible]
[illegible] بعالم رؤیا دیده [illegible] تعلیم [illegible] یافته [illegible] آن باز
در بالای [illegible] پای [illegible] بزرگ [illegible] حال خود [illegible] باز یافته و با مردم
گذشته [illegible] آنجا [illegible] اندرون و با [illegible] بزرگ [illegible] آورده
چون تعبیر این خواب از ایشان بحق ترجمان حضرت الهی قدس سره العزیز شنیده [illegible]
با آنکه از پیشتر نسبت به سلسله چشتیه داشتند بنظر استفاده در سلسله عالیه قادریه شرف [illegible] بدست
حضرت الهی و مولائی قدس سره العزیز حاصل نمودند [illegible] دل [illegible] گشتند حضرت الهی و مولائی
قدس الله سره اجازت بیعت در سلسله عالیه ایشانی داشته [illegible]
مدینه طیبه در عالم رؤیا [illegible] شده تعبیر آن خواب دولت قدمبوس حضرت الهی قدس سره العزیز
میسر می آمد [illegible] اتمام [illegible]
و [illegible] عالم رؤیا [illegible] حضرت [illegible] مولانا [illegible] الحسن [illegible] واقعه
[illegible] سابق مذکور شده [illegible] عالم خواب [illegible]
[illegible] شیخ منصب علی رضی الله عنه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] است الله تعالی [illegible] دارد

پیر باطن و ظاهر طریق سلوک [illegible] از دنیا [illegible] مولانا [illegible] پاکباز دست [illegible]
از [illegible] اکبرآبادی [illegible] ساکن [illegible] از چهل سال
[illegible] چون پنجه سال [illegible]
[illegible] شیخ حسین [illegible]
[illegible] حضرت الهی [illegible] دل یافت و بیعت نمود بعد ازان صحبت یافته
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] حضرت با کرامت [illegible] هر شب [illegible] خواجه [illegible]
دارند و حضرت الهی را قدس سره العزیز التفات تمام بسوی خواجه بود و اکنون خواجه را معمول است
که در شب [illegible] اول [illegible] سبیل [illegible] خلقی [illegible] ازان سیراب میگردند
برکت در عمرش باد

گوهر درج عقیدت اختر برج محبت سرمست بادهٔ ذوق سرادر احباب شوق مورد عنایات حضرت الٰهی جامع
رموز طریقت و آگاهی مقبول بارگاه صمد شاه عنایت احمد سلمه الله تعالی مولدش لوهاوان ضلع
گونڈه از مضافات صوبهٔ اوده است هم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبرآباد پیشهٔ وکالت بعدالت دیوانی
داشت و در سیوه کتره مقیم بود بوجه قرب مسکن در بارگاه حضرت الٰهی قرب پیدا کرده حاضر حضور می بود
روزی درخواه بیعت کرد چون شیخ معمر بود بلفظ مبارک فرمودند که شما است فقرا پیدا داشته اید لیکن چه درد
سوزگار آزموده انه ما چه دیده اید که میل به بیعت دارید شیخ گفت که آری لیکن اگر چه نیست و همتا
در بیعت هیچ یکی ندیده ام از انست که بیعت میکنم خدمت حضور قدس سره یافتم ...
دست به بیعت داده تلقین فرمودند دوازدهم که چون ...
نماز آدینه گذارده و باو آمد چون نماز دیگر رسید بنماز پرداخت و در ... جان بجان آفرین سپرد
راقم حروف دیده است صورت بزرگانه و وضع قدیمانه داشت در ظل عاطفت این بزرگ ...
شاه عنایت احمد سلمه الله تعالی تربیت می یافت و چون ... ظاهری می پرداخت
و بین میان با هم بزرگوار خود آمد رفت خانقاه گرفت و منظور نظر حضرت با عطف گردیده
بعد از بیعت هم خود مشرف به بیعت گشت حضرت مولائی را نظر خاص با او بود ...
بکار او میرفت در لوهاوان خانه اش زیارت موی شریف است ... آن موضع لوهاوان درگاه
شهرت یافته حضرت الٰهی قدس سره العزیز در سفر شرقی چندی مهمان او بوده اند ...
فرموده برکات موفور ارزانی داشته اند و هم حضرت با چند کس ایشان را اجازت ...
صاحب سجادهٔ آن درگاه ذات حمیده صفات ایشان است و مردم آن دیار به برکت انفاس ...
کنند الله تعالی بعمر طبیعی رساند و ترقی مراتب نصیب روزگارش گرداند

سیاح فضای شوق شهرهٔ شهرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرضات انام واقف مسائل
سوز و ساز حافظ محمد جان زنگار ساز سلمه الله تعالی در عنفوان شباب مشرب رندانه داشت
طالعش یاری داد به رهنمونی خال بزرگوارش شیخ محمد جعفر مشرف به بیعت مولائی قدس الله سره العزیز یافت
و در یک سالی بقول خویش حفظ قرآن نموده تشریف حفاظ ... یافته در اوائل شوق
میلاد خوانی در دماغش ... پیدا ... طریق در خانقاه شریف مشغول ذکر بوده ...
اکثر اوقات بلاد شرقی و غربی ... ماه ربیع الاول سفر کرده که الی الآن معمول ...
بهر قوم مناسب و استحسان خویش اند ... عطا شده و طرز خوانندگی میلاد ...

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید یاد گرفته خلقی در مجلس او هجوم آوردندی و دلها اسیر او می گشتی
چون حافظا خوش الحان و خواننده میلاد و مبیت حسن بود صلی الله علیه وآله وسلم مستمعان از دل از دست
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار رجوع آوردند و دست به بیعت دادند حضرت الٰهی قدس سره العزیز منکره
بودند عاقبة الامر چون مدتی برین برآمد یاران شفاعت برخاستند حضور پرنور نیز اجازت بیعت
ارزانی داشتند و یکبار در مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود با جود خود زینت افزودند
از حافظا مارواست ست که بیست سال ست مرا اجازت بیعت ست و هزار در هزار مردم بحلقه بیعت
در آمدند و نیز مرویست که یکبار اجازت رفتن بگوالیار شد وقتیکه بیست و هفت روز در آنمقام بهین
گذشت مرا کیفیتی پیدا شد که دران حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت العمر هیچگاه خنده
و گریه نکرده و تاثیر شعری بود هر که خندان دید خندان شد و هر که گریان دید بگریه در آمد انتهی پنج
سال ست که حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره العزیز متوجه عالم معنی شدند امسال حافظا و صوت او
شریک عرس شریف دیدم و بدیدار خجسته اش مسرت اندوختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین متشبث دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت الٰهی حیدر بخش عالم وحدت
و آگاهی محو رضای حضور مرشد و هادی احمد علی خان بهادر اکبرآبادی رحمه الله
بجوته جبانه در بنا و یکدش بود بیرون شهر مسکن داشت که نام رهبا تبع فرزانه بود بعد از آنکه بشرف
اسلام و بیعت حضور قدس الله سره مشرف شد هرچند اهل ملت قدیم بخویش خواندند و اطماع بلیغ
در کار پیش کردند از جاده مستقیم نعوذ برگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پا خورد و روزانه بیگاه
حاضر خانقاه بودی و با همه شهریان رخصت یافته بخانه معاودت نمودی با آنکه چند میل در میان
تعبه مسافت بود حضرت الٰهی قدس سره العزیز با وقت خویش می بود خطاب برهمنیان بهادر
فرمودندی و این نخوا ملت با تبسم شیرین بعنایت نیکو و تحسین نمودی حضرت مولائی گاه گاه
بیت آخر از آن مثنوی منش را بقدم سایون افتخار می بخشیدند و در آنمقام بعضی از مسیحیان
بزیارت می آمدند و از هر دری سخن میراندند مردی مرتاض قناعت کیش و فاستغار بود و معاکیفیت
بارها در سماع خدا پرداشته و حیله صحیح او را دریافتی عزیز یاران بود و خوشخوی مهربان در سال [illegible] هجری
رحلت نمود رضی الله تعالی عنه

الٰهی الاعتقاد والمحبة مرزا وزیر بیگ علامة اکبرآبادی سلمه الله تعالی در ریعان شباب آواز خوش
داشت بعضی از غزلهای عاشقی خوب میخواند حضرت الٰهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب او ست

من بعد از کیفیت مسرت دیگران و کمتر دیدیم هموار با یاران مشغول ذکر مانده خدمت بندگان حضور قدس الله
سره نصب العین او فی الجمله مقبول بارگاه حضرت الٰهی قدس الله سره مرا با بیا را او وقت خوش می‌شود
برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد

صحبت شناخت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقه‌بند اکبرآبادی مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت
پخت چای و طعام خانقاه شریف تعلق باو داشت تمیز و سلیقه در کار او نمودار بود حضرت الٰهی
قدس سره العزیز انظار التفات بروزگارش بود پیوسته حاضر خدمت و شریک کاروبار خانقاه ماند
سالی چند شد که ازین عالم فانی درگذشت غفر الله له

و شمار شیخ خواجه بیگ شیخ محمد جعفر علاقه‌بند اکبرآبادی مرید حضرت باعظمت بود مردے باوضع مردم آمیز
گاه بودی که حضرت الٰهی قدس سره العزیز باو طیبت فرمودندی او در هر جلسه خود با شریک صحبت
لاجرم یاران طریق را نیز باو سر خوش بود وقتی یاران خانقاه گفتندش شیخ محمد جعفر با دیگران چای می‌کنی
مگر خدا تعالی فرزند نصیب کند و باو شرط کردند که بحضور پرنور اطلاع نکند آن با تجویل کرده خانقاه
بحویلی [illegible] این تقریب را یافته جمله سامان مهیا کرده چای بر سم معهود تنخواه شد بعضی یاران
این ماجرا بعرض حضور پرنور رسانیدند و دران شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائی یافت
جمله یاران بحویلی جمع آمدند و در چای حاضر شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون آن
چای نوشیدن فراغ یافتند همگان دست بدعا بر داشتند که فرزند نصیب محمد جعفر شود و لطف آن
صحبت [illegible] که بر کدام سر پا نشسته بگیر رخصت شدند و خانه تا رفتند روز دیگر بوقت معهود یاران حاضر
خدمت شدند حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره بشیخ محمد جعفر غفر له فرمودند که شب در حویلی خانقاه
چه تقریب بود حالتی که پیش شیخ محمد جعفر رفت و بیان راست نیاید یاران مجلس اگرچه ساکت بودند
اما نفس در سینه‌شان [illegible] پیش شیخ قصه گو و باز گفت و معذرت‌ها خواست حضور پرنور تبسم فرمودند
حق تعالی آن عزیز را بیامرزد

پاک اعتقاد نیک نهاد سید نور علی ساکن اکبرآباد سلمه الله تعالی حاشی حضرت بابرکت را از خواجه
و باواکه امام الدین که مرید صاحب عقیدت دارا وقت شرف حضور یافت و بسفارش مولوی
[illegible] خان داخل سلسله گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت باعظمت [illegible] یافته
پیش طبیب مراد دست می‌شد بعد از آن شریک غسل و تدفین شد [illegible]
شناخته [illegible] اهل رضا [illegible] صاحب دانش و تمیز عقیدت [illegible]

[illegible] سید اکبر خان اکبرآبادی سلمه الله تعالی در زمان غدر بعلت بغاوت در جزیره انڈمان
[illegible] بعد از آن بعد که میعاد معین سپری شد بوطن مالوف باز گشت و بیعت حضرت اللهی
قدس سره العزیز پیوست و چیزی صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از آنجا که کار و بار
تجارت در ممالک [illegible] بود اکثر از اوقات بهمانجا میگذراند و بعد از آن [illegible]
[illegible] صاحب رشد و صلاح داماد [illegible] و فلاح مؤتمن ارادت ولی سید عبدالعلی اکبرآبادی سلمه الله تعالی
[illegible] حضوری شد بعد از رحلتش بحلقه ارادت در آمد و حاضر باش بود [illegible]
در اکثری از اسفار [illegible] داشت [illegible] آواز خوش و حنجره موزون دارد [illegible] غزلها [illegible]
[illegible] بصحبت داشت و هوا [illegible] بود در آن سال
[illegible] حضرت اللهی و مولائی قدس سره العزیز [illegible] فرمودند این عزیز نیز همراه بود و بمقام هر دو [illegible]
بزرگان عالی مقام [illegible] سماع [illegible] و حاضران [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] گذشته یاد می آید با وجود قلت استعداد او کلام
موزون [illegible] جامع این اوراق [illegible] یافت و بیاض [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] الا عبدالعلی [illegible] خواهی آمد [illegible] خوش دارد [illegible] حضرت
اللهی قدس سره العزیز [illegible] حضرت با عظمت [illegible] قریب وصال
[illegible] یافت و اکنون در مجلس سماع کیفیتش [illegible] با جامع این اوراق
[illegible] احوال یاران [illegible] سید [illegible] سلمه الله [illegible] و از [illegible] از قطعات و
[illegible] خاتمه این کتاب [illegible] سعادت [illegible]

[illegible] یاران طریقت [illegible] دولت خدمت گذار جواهر غیبی ابوالحسن بن محمد [illegible] آباد
غفرالله ذنوبه وستر الله عیوبه در حضرت دهلی از علوم رسمی [illegible] پاک اکبرآباد افتادم و [illegible] این
[illegible] ازلی بود که بصورت تعلق [illegible] سرکار انگریزی [illegible] و تشرف ارادت و بیعت [illegible]
حضرت با عظمت اللهی قدس الله سره العزیز پیوست الحمد لله علی ذلک [illegible] بسبب معاش [illegible]
[illegible] در خدمت پیر و دستگیر خود [illegible] مدت ده سال [illegible] گذشت بعد از آن [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] انفاس باقی مانده را [illegible]
که مرا [illegible] طریق جز این نسبتی نیست [illegible] حضرت با عظمت اللهی

قدس سره العزیز در مظاہر جمالی و عیان بیک آیت الٰہی بودند و کامل و مکمل و رہنمای حق و استاد طریقت
و از نیست که تربیت یافتگان این بارگاه عالم پناه صاحب احوال و مقامات بوده و بمرتبه ہدایت و ارشاد
رسیده اند و شهادت آنچنانی از سوانح و آثار این تذکره پیدا است اما هر یکی را نصیبی و قسمتی ازلی ست که دیگری را
بآن شرکت نیست و چند اسم از یاران گذشته که بعد از این طایفه سفر عالم معنی نموده در خلوتخانه بقا آرمیده اند
چه قدر معاملات و اسرار را نا گفته با خود برده اند و آنچه از قبیل افراد موجود اند هم از آن کشیده اند
و فی الواقع لب باظهار آن کشودن کشف عورات نمودن ست و از نیست که درین تذکره راقم
از آن مهر سکوت بر دهان مانده اما ازین واقعه نتوان تصور کرد که آنچه از احوال و معاملات وحیا
مذکور نشده ورای آن بر منصهٔ شهود نیامده باشد حاشا و کلا یکی از یاران طریق که هم دم و هم سخن بوده
گوید که در آنوقت که در ظل همایون پرورش می یافتم و مشغول پاس و مراقبه بوده حالتی داشتم که قبل از آنکه یکی
از درون اندیشه اش بخاطرم می گذشت و تا آنکه یافتم مرید شد شبی در خواب بودم که این بیت
از مثنوی مولانا روم بر زبانم جاری شد و ذوق مرا در گرفت که بیدار شدم و اشک از دیده چنین
میرفت تا آنکه چشم من باز شد و اثر آن هنوز در دل باقی ست ع غرق عشقی ام که غرق ست اندرین
عشقهای اولین و آخرین + دیگر یکبار وقتی بمکان شیخ بنده علی مختار که از یاران ممتاز بود جلسه
سماع در داده و یاران طریق گرد آمده گوینده این غزل میگفت ع الا اے آس بت کو الٰہی کرکے
کفر توڑا خدا خدا کرکے + ذوق غلبه کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد ع نرگس مست ونکھتی
رہی + جب چمن میں چلے صبا کرکے + خوانده آن بیت بر داشت و حظ وافر دیدا د + دیگر یک شب
ماه ربیع اول ۱۳۱۰ ھجری بخواب بودم این بیت وارد گشت و بر زبان جاری گردید ع در ازل
ظهور ما و او بپرده نگاشت + سجده ما بزمین و سجده او بر عرش داشت + و ذوق تمام مرا در یافته بود
که چشم باز شد و این بیت بیاد مانده و وقتی در خواب این مصراع بر زبان میرفت و وقتها انها
بیرانهم تا آنکه بیدار شدم و اشک همچنان از چشم جاری بود ع دیا ما انسیا غانگر دل + دیگر شبی
بخواب بودم بیرون شهر که جامی سپید از بالا فرود آمد معلق و آن پیاز شیر مرد شیرین و خوشبو بود
از آن نوشیدم اندکی از آن باقی بود که یکی از برادران خود حواله نمودم هر گاه آن ذائقه لذت آن
نکنم - دیگر یکبار خود را بحرم محترم مکه معظمه یافتم بصورت حبشی و در صحن آن مسجد نماز بر گزاردم
بحالت و آن ذوق پیدا شد که پیام اختیار یافت دیار و دیگر در خواب حاضر حرم کعبه شدم
هر طرف میرفتم و نظاره میکردم چون بر لب زمزم آمدم چیزی دیدم که هیچ گاه نشنیده بودم مرا با یکی

حضرت حاجی غفر الله له بوالحسن بود این قسم خوابها هم اولشان ایشان کردند که همچنانست - و یکبار بیست و پنج بر جهاز
سوار شده بمکه معظمه رسیدیم و از جهاز فرود آمدیم چند قطعات مکتوب از طرف شما و دیگر عزیزان آنجا یافتم و
خواندم از انجمله آنچه بیاد ماند بحضور پرنور نوشته روان کردم تحریر شد که القاب و آداب آمده انیست ---
بسم الله الرحمن الرحیم دولت و این غلامی که داد غیر سعید مشتر به واردات عظیم این فضل و احسان
حضرت خداوندی را یاد کردم و در آن حال آنچه پیش گذشته که تشت زبان و قلم در میان آن گنجایش نیست
اکنون آنچه بخاطر فقیر میرسد مختصر میگویم که خواب شما و سفر مقدس کعبه بعد زوال واردات عظیم و این
واردات در صورت خواب و ظاهر هم میسر نیست عالی و ارجمند ظاهر است که همچنین سعادت عظمی و مطلب کبری
نصیب هر کس نیست الا ماشاء الله تعالی در این اخبار غیبی و اسرار الهی است شما هم درین فکر کنید
و من هم مختصر میگویم که مراد از کعبه دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالی و نشستن در آن مراد
از مرتبه تمکین و مراد از پیش شدن صحائف انداز باب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنی
حقیقة الحقائق و مراد از این قول که از مفارقت شما هیچ ملالی نیست بلکه نهایت خوش هستم که شما سفر کعبه
کردید مبارکباد آنست یعنی مفارقت شما از ما که اصل است چند روزه بود و اکنون که بکعبه یعنی بمقام دل
رسیدید مبارکباد و فقره که این مبارکباد و فقره تهنیت از ما در کلام است بشارت است از حق تعالی
که اصل همه کائنات است و ظاهر این وعده الهیست و اتو بشارت است که با اصل خود رسید و اصل جز او تعالی
راست آرزو انتهی - دیگر شبی از شبهای عشره محرم مکرم در خواب این الفاظ بر زبانم جاری شد که بیمن الفرقت
او رهیت الفرقت بی فالانه صحابه یعنی معاویه که چیزی نمیدانم که این الفاظ من است و نه گاهی اینها آشنا که
اینچنین حرف گشته که ناگاه بر دلم رسید که جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضی بودند کرم الله وجهه
قائل این قول بودند چون بیدار شدم ازین مقال معنای این بیت گفتم که امیر معاویه از صحابه بودند و حضرت
شاه ولایت امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را الفرقت کلی بوده است - دیگر یکبار شبی بخواب دیدم
که بجز بیت نزهت خانه ناپیدا کنار و در قعر آن دریا یافتم که من و چند یاران دیگر بجماعت مشغول نمازیم و
حضور پر نور حضرت اللهی قدس الله سره العزیز امام آن جماعت هستند - و شبی از شبها در عالم رویا خود را
در یک باغی یافتم که بغایت سرسبز و شاداب بود و من در میان آن باغ خیابان میرفتم و خود بخود میگفتم آنچه بودم
انتهای آنم اینکه یاران من برکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت اللهی قدس الله سره العزیز هر یکی صاحب
و صاحب دولت بوده اند و چیزی از تعصبیت و تسببیت باشد بلکه در واقع و حقیقت بوده است - شبی در
خدمت حضرت اللهی قدس الله سره با جماعه یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میفرمود

ناگهان نعرهٔ بیخود از من برآمد چنانکه تا بجائے رسید که برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمة الله علیه بالای
کمره خود بودند چون مجلس برخاست بعضی بخانها رفتند و من و دیگر بعضی یاران شیخ حقیقت صحبت کردم یکی از ایشان
گفت که درین صحبت خاص نعره نباید آنکه سرزد فرمودند که از منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار
است و سابات شیخ منصب علی معظم یاران و سرحلقه حاضران بوده اند شبی از خدمت حضرت الهی
قدس سره العزیز رخصت یافته روان شدیم مولانا بدر حسن رحمة الله علیه فرمودند که بیائید تا شیخ منصب علی
را ببینیم شب زیاد رفته بود و مرا بدایت و حاضری بود از زبانم بے اختیار برآمد که آیا شیخ منصب علی غیر
هستند مولانا فرمودند که بلے شیخ منصب علی مرشد خود هستند من از گفته خود پشیمان شدم و با مولانا
شریک صحبت گردیدیم سرگروهی یاران او را مسلم بود و با همه رفق و مدارا در زندگی شریک رنج و شادی
گردیدند ضلع غازیپور با اطراف و حوالی آن بآوازه از صیت کمال او دست و مردم بسیار از مائدهٔ فیضش
بهره یاب گشته الله تعالی در روضة الفردوس قرارش جای دهاد - بندگان حضور پر نور الهی را قدس سره العزیز
آنچه از التفات مبذول این شکسته بود بیانم که دهم از بیانش زبانم با کم استعدادی و بیسر و پایی بلطف نظر
بر من بود که ادای شکرش را زبان ندارم حیف که آن صورت از نظر پنهان شد و آن صحبت و سعادتم
از دست رفت آه از آن صحبت گذشته و یاران رفته که یکے بعد دیگرے همچو دانها سے مروارید که رشته
نظامش از هم گسسته باشد از هم جدا شدند و آن کاروان با کاروان سالار زین آشوبگاه کون
رحلت زده بمنزل مقصود و مقام راحت جا سودند چون آنهمه یاران همه ... از حضرت با عظمت الهی
بودند قدس الله اسرارهم ظن من آنست که در آن عالم بمثل این عالم صحبت هم داشته محظوظ بوده باشند
و بمناسبت روحانی وصول یکے با دیگرے میسر آمده شبی بعد از وصال حضرت الهی و مولانا
قدس الله سره العزیز در عالم رویا دیدم که سرا بستانی است که مردم انبوه حوالی آن گرد آمده اما احدے را
دران بار نیست من بیجا باندرون رفتم حضور پر نور و حضرت ممدوح را در صحن خانه جلوه افروز یافتم
همین که فرا رفتم حضرت با عظمت قدس الله سره العزیز مرا بسینه خود آمیختند خنکی تمام که پدر را با پسر باشد
چون از آن معانقه جدا شدم حضرت ممدوح سلمه الله تعالے در کنارم گرفتند با مهری و الفتی که مادر را
با فرزند بود چشمم باز شد قلق آن هنوز در دل دارم در خبر است که کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تبعثون صاحب ترجمه عوارف در فصل دهم آداب تقیدات نفس آورده که وقتی امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع
قمیصک وقصر الامل وکل دون الشبع و در مشکوة المصابیح باب مناقب حضرت ابی بکر و عمر

رضی الله عنهما از صحیحین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم فدعوا الله لعمر
وقد وضع علی سریره اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی یقول یرحمک الله
انی لارجوا ان یجعلک الله مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول کنت وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر وانطلقت
وابوبکر وعمر ودخلت انا وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی
ابن ابی طالب متفق علیه - اکنون نیز چند از یاران قدیم باقی هستند که دیدار ایشان بر
غنیمت ست و یادگار آن صحبت عزیز اند خدای شان سلامت دارد و از لطف الهی کریم بامتنان
حق عز و جل امیدوارم که بعد رهائی ازین تعین نیز یک صحبت در آن عالم شوم و مراد حلقه یاران
من جاوید باد و دیده ما دیده را از جمال با کمال حضرت اللهی قدس الله سره العزیز منور گرداند -
قال عز و جل وتعالی انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء - اینجا بی
غائله ریب ست که حضرت با عظمت اللهی مولائی رضی الله عنه وعنا با این غلام التفات خاص بود
و لطفها فرموده بودند و مراعات ها نموده اند یاد دارم که شبی از شبها ساعت ده حسب معمول با یاران
از خدمت مرخص شدم و قتیکه از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آواز داد باز گشتم و مشرف
بخدمت شدم باز نشستم فرمودند که بگوید این بیت را که گوینده چه نیکو گفته است و آن این بود
سوخته مانده ام از یار دور و ناله ام + زین گنه تا زنده ام شرمنده ام + آن بیت را اکنون مصداق
بوده ام همینکه هیچ یکی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و مقامات نصیب نشد
ورنه امروز یک دفتری از ان ابیات و ارشادات پیش ما می بود فرامینی چند که با خود دارم یعنی از ان نقل کنم
بسم الله الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب باد نامه خیریت مشحون بیرامون بسفر
گردانید الحمد لله علی ذلک و تعبیر مختصر می گویم - از آبی که در راه بود بر سفینه نشستم بسلامت گذشتم
یعنی و کشتی بساحل رسیدم و از گرداب بلا نجات یافتم و از تفرقه بواسطه سفینه یعنی مرشد بمرتبه
جمع رسیدم و جمع مشاهده حق ست بی خلق و باز از آنسو باین طرف آمدم یعنی بمقام جمع الجمع رسیدم
و جمع الجمع شهود خلق ست قائم بحق و این بقا بالله ست این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی
و صحو بعد المحو گویند ازین اعلی تر مقام کامل را نیست و شراب خوردم یعنی بمقام جمع رسیدم
واز قیام گاه طیار برای رفتن بمسکن مالوف خود شده ام یعنی از برکات صحبت پیر طریقت مستعد
تجلی حق شده ام وآن وقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانی یافتم یعنی از عنایت و هدایت پیر طریقت

از غم هستی همه فارغ شدم و مملو شادمانی یافتم یعنی کامیاب شدم و هنگام رخصت نماز در مسجد گذاردیم یعنی انبیا ایمان بسلامت بردم و مشاهده حق درین عالم نمودم و بزرگی و ستار برهم نهادم یعنی به طریقت اجازت هدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر تبرکا تسبیح به یادگار گذاشت یعنی اجازت هدایت بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان سبحان الله گفتن رسید یعنی شکر این نعمت بحضرت خداوند بجا آرد و مستغفر شو یعنی رجوع به تنزیه کن و خلق را هدایت بسوی حق نما اینست مجمل پاکباز شیراز قدس سره سیفرمایند ؎ ای خوش آندم که خراب از می گلگون باشی + بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی + و این سرشته نمانه الست چنین هی سرایند ؎ ای خوش آندم که ز دست بیخود و با حق باشی + بی همه شو که خلاص از غم مطلق باشی + شکر و منت ساقی ازل آنچه که در صحبت ما نصیب باطن شما شده برای هدایت خلق کافی ست بزرگی را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسوی حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو و عنایت از ما از ینجاست که حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخی را پیش از کمال اجازت هدایت دادند. انسان تمام روزگار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود داد چه نقصان بلکه این سعادتی ست عظمی و عطیه ایست کبری ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شما را اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب بحکم تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و مشغولی فتوحه وما علینا الا البلاغ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم التناد سرسبز باد خیریت نامه رسیده خیلی مسرور کرد و از جواب لیتها خبر مید ها از ترقی دارین شما ؎ دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار + کین کرامت سبب حشمت و تمکین من ست + اطلاع حال ظاهر و باطن خود تا گزیر دانند و حال ما اینست که علاوه معدات دیگر گاه بیمار می شویم و گاه شفا می یابیم بهر حال شکر گزاریم ؎ مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر + که ذل جور و جفای تو عز و جاه من ست + مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه + رمیدن از در دولت نه رسم و راه من ست + از ان زمان که بران آستان نهادم روی + فراز مسند خورشید تکیه گاه من ست + نه از حیرانی خود شکایت ست و نه از پریشانی پایان حکایت ست ؎

اسباب حاجتیم و زبان سوال نیست		در حضرت کریم تمنا چه حاجت ست	
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست		اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت ست	

از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند

بسم اللہ الرحمن الرحیم عافیت و جمعیت قرین حال فرخندہ مآل باد۔ خیریت نامہ رسید خیلی مسرور گردید الحمد للہ علی ذلک خواب عزیز دار دالی ست که خبر میدہد از ترقی دارین و بہم خواب خوش که پیوستہ بیاد بود تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود باید که از ذکر غافل نباشند که این دولتی ست ابدی و منزلیست سرمدی واللہ المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدہیم از ین رنگ خاطر جمع دارید که فقیر را از عالم خداوندی از سر وجود و عدم گاہی خبر دادہ اند و این تصدق حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم است

ما از ازل بخانۂ خمار آمدیم	دُردی کشان میکدۂ یار آمدیم
در خلوت عدم می هستی چشیده‌ایم	کز دیدن فروش و دست بیاز آمدیم

خوردو کلان سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی اشتیاق سلام و نیاز عرض میکنند

بسم اللہ الرحمن الرحیم عنایت ازلی و ہدایت لم یزلی شامل حال فرخندہ مآل باد و دوام آگاہی بران مستزاد ورود نامہ خیریت آمد و باعث فرحت خاطر و انبساط گردید الحمد للہ علی ذلک خوابہا که درین روزہا دیدہ نہایت خوب و مناسب حال مشغولی شماست و نزد فقیر این کمال عنایت و ہدایت که از عالم خداوندی بشما ارزانی داشتہ باشد بسبب ضیق فرصت بہ معرض التوا است که ترقی بخیر والسلام

ساقی بیار بادہ که ماہ صیام رفت	دردہ قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقتی عزیز رفت بیا تا قضا کنیم	عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنانکه ندانم ز بیخودی	در عرصۂ خیال که آمد کدام رفت

مراد از دیدن کعبہ و رسیدن بآن سوای حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است و رسیدن بخدمت آن و مستفیض شدن از ان باشد بہر حق است بصورت کعبہ و آیندہ بشارت از وصول حق است

روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست	می بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زہد فروشان گرانجان بگذشت	وقت شادی و طرب کردن رندان پیداست

از جمیع محبان سلام شوق خواندہ خصوصاً از سید تراب علی

بسم اللہ الرحمن الرحیم ارجمند ازلی سلمہ اللہ تعالی بعد دعای عافیت دارین واضح باد که خیریت نامہ رسید سابق ازین آنچه که تقریر الامر برای تسلی نوشتہ ام زیادہ ازین چه نویسم لیکن چہار و پنج روز شدہ

که وقت سحر ورد فکر این چنین امور متوجه حضرت خداوندی شدم خود را بر کنار دریای عظیم استاده یافتم و آن وقت
گریه بر من مستولی ست و هر دو دست را بسوی آسمان کشاده ام و درخواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الاولین
والآخرین صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم که از آسمان دو دست پیدا شد و هر دو دست مرا گرفت لیکن تنها
ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من ست که دستگیر من شده است چون ازین واردات افاقه شده
حال بر من طاری شد که خارج از بیان ست و هر وقت که این عنایت و فضل خداوندم یاد می آید
حال دگر پیدا می شود اظهارش موقوف بر وقت ست اینقدر بس ست که ازینجا حال ما و ابتلای ما

قیاس باید کرد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سعادت ابدی و دولت سرمدی نصیب باد. نهفته مباد که حضرت مولوی
معنوی و حضرت احمد جام و حضرت مغربی و حضرت شیخ فریدالدین عطار و حضرت نظامی و
حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت امیر خسرو دهلوی و حضرت شیخ حسن علائی سنجری
و حضرت شیخ فخرالدین عراقی و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت و بیان حقایق و معارفت
شانی عظیم و مرتبه عالی داشتند و هر یکی در عهد دولت خود یگانه عصر بودند و کلام ایشان در حسن و جمال
و خوبی و کمال بمرتبه رسیده است که بیانش متجاوز التحریر والتقریر ست و فهم آن بجز اهل کمال معنی متعذر ست
که ظاهر آن بعلم آراسته باشد و باطن بمعرفت حق پیراسته لیکن طرز بیان هر یکی علاحده است و اکثر
و در بعضی موافق یکدیگر اند از آنجمله کلام شیراز در الفاظ و معانی رنگی دیگر دارد لهذا حضرت ایشانرا
لسان الغیب میگویند و من بجهت اول برای شما چند اشعار بطرز حضرت شیراز نظم آورده م
و میخواهم که کلام شما را اول بدین طرز بیارایم بعد ازان باندازه دیگر اکابر و اکنون بمطالعه اشعار
شما معلوم شده که ابتدای اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوه میدهد و انشاء الله تعالی بعد چندی
در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواهد ماند و امر اختیار سخت خواهد شد
یک بار و بار باده ازان که گفته کردی با هم ما و شما یکجا استاده ایم و شما بسیار راست خود را جنبیا
راست اسپ مینمایید و آن اشعار شما برای سوی ست مثل خط نو رسیده بکمال حسن و خوبی ازان
افاقه بجا مرسیده که طرف راست مقام روح ست و آن مرتبه استقامت ست و طرف چپ
مقام قلب و این مرتبه تلوین قلب ست و ازین شعر تعبیر و حاصل اینکه باطن شما از
مرتبه تقلب و تلوین گذشته و مناسب بروح من پیدا کرده فیض بگیرد زیاده ازین چه نگارم

شما نیز فکر کنید و از آن اطلاع دهید والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلاصہ سعیدان رشادت آئین و زبدہ رشیدان سعادت قرین سلمہ اللہ تعالیٰ
بودو نامہ خیریت آمود خیلے مسرت بردشتم حکایت اشتیاق لقاء مسرت انتما از تحریر افزون است
و شکایت فراق از تقریر بیرون است دل اگر کام روا از سر طولی گردد کی بہ جلوہ قدتو تسلی گردد
اکنون بدریافت شغعت روز ہا شمردن در دمن ست ہر چند کہ کشایش ہر عقدہ موقوف بر وقت است
و ظہور ہر وقتی بہ ارادہ جناب الٰہی لیکن تمناء دلی مقتضی آنست کہ گوہر مراد از گنجینہ حضرت خداوندی
زود تر بکنار انتظار آید ہنگامہ را یاد میکنم کہ باب معانی بر ما و شما مفتوح بود و مضامین تازہ
در آئینہ ظہور جلوہ می نمود لیکن فلک نا پسند نیامد آشنا گردش داد و کار بہم افتاد انشاء اللہ المستعان
و علیہ الاعتماد و التکلان ہمین و ساقی بہم سازیم و بنیاد ش بیاندازیم خدا شیخ منعمت علی
و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود ہر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دو سہ روز
روانگی خود ہم خبر دہند والسلام

عبارت بقلم خاص حضرت الٰہی و مولائی قدس سرہ ظہری غزلے کہ بعد ملاحظہ واپس آمد۔
چون عرض کردم کہ غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے شاہ شاہان مددی مرشد پاک مددے بخاطرم رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند و امتیاز بخشیدند کورنش و تسلیم بتقدیم رسانیدم و عرض کردم کہ بہر عجیب کہ سلطان بپسندد ہنرست کہ عرض زدنیا و عقبیٰ قبول حضرت تست ندرہ تقریر چہ باکست کہ پسند توام مرحبا آفرین بر خوبی استعداد و حسن سینۂ شما کہ کشف این سر غیبی بر شما ارزانی داشتہ کہ زبان شما باین الفاظ مترجم شد کہ این مطلع نہایت حسین ست و دل مرا بس عزیز است فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران ہم بکنند آنچہ مسیحا میکرد۔ بے غایلہ ریب عنایت مرشدان عظام مبذول حال شماست و این سخن از نشانہ کذب و مداہنت پاک است و خواب شما بر ترقی و این دلالت دارد خاطر جمع باید۔ پیر مغان بگوش دلم ابلغ و شنو دیگر است رائی صواب نیست کہ از می حذر کنم بس معنی بلند دارند مرا از خود می برند۔ این ہر دو شعر انوار دات من ست از زبان خود مید انم یا از زبان پاک ایشان است و زبان شما نیز زبان منست نوشتہ بفرستند۔

حضرت با عظمت الٰہی را قدس سرہ العزیز رغبت تام جانب کلام منظوم است بود و قدر را از حد بیش
میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب ایراد می یابد بسم اللہ الرحمن الرحیم سعید و ارجمند
ازلی سلمہ اللہ تعالیٰ خیریت نامہ رسیدہ خیلے مسرور گردانید اکثر مردم مشتاق شعر شما ہستند و منتظر اند

و تقاضا می کنند و من مشتاق نظم شما هستم درین صورت نظر التفات مبذول و جواب باید —
بسم الله الرحمن الرحیم منظور نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر
دعا و حسن عاقبت و خیریت دنیا و آخرت از فقیر مطالعه نمایند شنوند در انتظار جواب خطی که شعر
احوال ایشان گوالیار بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز الی یومنا هذا نرسیده و مانعش نیز شما دانید
مباد - چهارم ربیع الآخر با کبرآباد رسیدم و انوار التهذیب نیز از گوالیار با کبرآباد رسید از
مطالعه آن بسیار مسرور شدم معرفت شما کامل شماست حسن ثانی یعنی حسن دهلوی حسن علا سجزی
صاحب فوائد الفواد آمده نیز امید است و حسن قبول و لطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما
کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب ظاهری و باطنی شماست از عالم
حقیقة الحقائق مبذول حال شما باد عمر دراز خواهان که شنیده کلام شما اند نظم و نثر شما نقل کرده بر
و بیان موافق حوصله خود خواهند نوشت و در مطبع خواهند داد و انوار التهذیب نیز برا نقل گرفته اند
بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان و مکرم رشیدان سلمه الله الکریم المنان - بعد دعا
خیریت دنیا و آخرت مطالعه نمایند که رقیمه عاطفت کامروا گردید - روزے مجمع کثیر از هر قسم مردمان
بود و گوینده غزلهاے فقیر می گفت اگرچه جنس فقیر کم بها بود لیکن پسند خاطرها قدردانان و
سخن سنجان آمد بهاے دیگر بخشید - منشی محمد وزان خان که یکے از افسران محکمۂ ریل هستند بسبب
عقیدہ خود آن غزلها را نسبت از من گرفتند و موافق عقیدہ خود نثر بیان افزودند و در مطبع
دادند و آن پارچهاے مطبوعه را جابجا تقسیم کردند و در شهرها روانه نمودند چنانچه مولوی محمد یحیی
صاحب خطی بنام فقیر فرستادند و قطعه در تعریف غزلها و یک تاریخ - نقل آن لف هذا است و
درینجا نیز بعضے سخن سنجان نظم و نثر بیان می نویسند بعد حصول فرستاده خواهد شد و از بعضی شنیده ام
که میگویند مولوی ابوالحسن صاحب نثر و نظم بیان نوشته باشند و یقین داریم که نظم و نثر ایشان فوق
همه خواهد بود لهذا اطلاع میدهیم که آنعزیز نیز موافق لیاقت خود نثری بیان نویسند و باید که گاه گاه
غزل نیز نوشته باشند چنان نشود که آن مضمون غیبی که از عنایت الهی بذهن شما میرسد از یاد رود
و عیبست جان و دل سحر کلام شماست و از اول تا آخر نهایت پسند خاطر فقیر شده و مقبول خاص و عام
گردیده هر که می شنود بی اختیار از زبان او می آید که این لسان الغیب است و کلام حافظ شیرازی —
حق سبحانه و تعالی سے ده دنیا و دین بمرتبه اعلی رساناد آمین و باید که این قطعه و تاریخ ایشان در نثر خود داخل کنند تحقیقا
فرامین که مشتمل بر تلقین و اسرار خاص بودند در نقل آن معذورست اکنون تا پانزده یا چهل این انشا خود و اهتمام این کار کرده نمایند و بیدا

فی الحمد

حمد آن خلاق اکبر را که ذاتش از ازل … هست بی‌تشبیه و بیچون هم ز ابد او بی بدل
شد ازل زاینده اسم ذات او و ارد خبر … شد ابد را عقده از انتهایش گشته حل
چه ازل هم منقرض شد شد از آن ازل گم … چه ابد حاشا که گشته اندرو آباد اخل
هست ازل یک نقطه از گردش پرکار او … هست ابد یک شعله از چرخ دوار عمل
نقطه که گرد و محیطی گردشش پرکار را … شعله چون دائر شود بر دور چرخ اندر وحل
شد زمین ساکن زده در انتظار او زمین … آسمان سرگشته اندر جستجویش گشته شغل
سفلیان را در هوای وصل آهنگ فلک … علویان بهر لقایش چشم بر وادی و جبل
تو چه الله اکبر ذات پاکت بی نشان … تو کجائی دیکک ای قائم بذات و بی محل
اصطلاح ماست تنزیه و وراء ماورا … ورنه ذات بیچون پاکست از جمله حیل
زانکه با مفهوم و معنی می‌رسد ادراک و عقل … غیر مفهومی که اشیاء دارد سفه المثل
بسط این اسرار سیحو اسم الهی چون کنم … می برد از خود مرا این فرق توحید بدل
عقل را دادست آله عالم حکمت گشا … لیک تحقیق آنکه اندر عالم قدرت عقل
ذات هر شی اصل باشد دیگر اعراضش فروع … اصل می باشد مقدم چون فروعش بر ظلل
هیچ ذاتی را از اعیانی کز عالم پرست … عقده کنه حقیقت را نکرده عقل حل
فلسفه حیوان ناطق حد انسان گفته اند … زین معانی ترجمانی هین چه خیزد جز خلل
فلسفی چون کنه ذات خویش نشناسد که چیست … ذات خلاق جهان را کی بداند آن جهل
آنکه در صنعت نداند بافتن یک بوریا … کی سزد کو باشد اندر بافت دیبا مشتغل
ما عرفناک است قول سید ابرار لیک … من عرف نفسه هم گفت ما قل و دل
یعرفون مقصود باشد در قرآن یعبدون … هان رجوع اندر تفاسیری که باشد بی خلل
کنت کنزاً مخفیاً با سبب حجاب و حجلات … شوق احببت افکنده آن حجاب آن حجل
[illegible] تو اندر [illegible] گر هستی را بجوش … تا فتد خورشید شود روشن باعیان من حجل
[illegible] آید میان انکه [illegible] الست … خواسته شد بلی و الوحدة الان ازل
گفته بلی [illegible] حیرت کن … غلغل چون وجها افتاده بر کوه و طلل
آسمان تا [illegible] … شد زمین [illegible] الت سکون و ادنی او تاد جبل

ز امتثال امر تو بخشد سعادت مشتری — بر زحل از امر تو ریزد نحوست را زحل
از رہ حکمت مزاج فصل دی شد منقبض — وز کمال قدرتت طبع بہاران معتدل
داد آدم را بلطف تو تشریف قبول — یافت طوق لعنت از قہر تو شیطان دغل
در قلوب عارفان بخشد گر روح شفا — در دماغ فلسفہ آمیختہ رنج خلل
مومنت را از ازل در تازگی مانند گل — منکرت را تا ابد پژمردگی مثل جعل
اختر منحوس اعدا است دائم در ہبوط — آفتاب طالع احباب در برج حمل
چون تقاضائے تعین شد سوئے لاجرم — شرک و طغیان را از اقرار بلیٰ کرده بدل
کفر را از صولت اسلام تو شد سینہ شق — شرک را از سطوت توحید تو ماسن اجل
ختم شد بر وی رسالت خاص در آخر زمان — چون شده ختم الوہیت بذاتت در ازل
نقطۂ گردش نمود و کرد پیدا دائره — آخرش پیوست با اول چنانکہ این مثل
کل شئ راجع تو سے مسلم در جہان — باز ہم انا الیہ راجعون نص اجل
آنچہ از ناز و مسرت بندگانت را رسید — بی تکلف بے ادب گشتند بیخود بے محل
آن سبحانی سرایید این اناالحق میزند — بوالعجب اسرارشان پیداست خالی از خلل
قطرہ قطرہ از غم تو بحر عمان در کنار — ذرہ ذرہ از نمودت مہر تابان در بغل

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت مستفیض
رب انی فی العطش لو لم یکن وابل فطل

ملک الملک زمینی و خداوند سمائے — شہ لاہوت و شہنشاہ تعالیٰ ورائے
تو مقدس تو منزہ ہمہ از چون و چرائے — ملکا ذکر تو گویم کہ تو پاکے و خدائے
نروم من بجز آن رہ کہ تو آنراہ نمائے

در جنت کہ گشادہ شود از لطف تو بینم — دم دوزخ کہ شود گرم و کند قصد بسوزیم
نہ گلشن جنت نعیم الٰہی نہ نقش دیدہ نمودیم — ہمہ درگاہ تو جوئیم ہمہ در راہ تو پوئیم
ہمہ توحید تو گوئیم کہ بہ توحید سزائے

نہ اختر شمس و قمر را کہ دہد طالع یاری — نہ قدر لات و ہبل را کہ کند کار برائے
ہمہ محتاج تو ہستند تو جباری و باری — تو خداوند یمینی تو خداوند یسارے
تو خداوند زمینی تو خداوند سمائے

همه جویای ن وصفت خود از راه بجائی — همه خوانان خور و خفت در دریوزه و شمائی
تو بری از همه عادت که شده خلق بپائی — تو ز ن وصف نجوئی تو خور و خفت نخواهی

احدالی ز ن و جفتی ملکا کامروائی

ملکی خود نه ترا تخت ضرورت نه تاجت — نه نگین ملک ترا باید و نی سکه رواجت
همه را خلق تو کردی تو کنی با که محتاجت — نه نیازت بولادت نه بفرزند تو حاجت

تو جلیل الجبروتی تو امیر الامرائی

گنهم بحد و ترسم که اگر تنگ بگیری — نتوانم که خلاصم بود از بند اسیری
مگر از لطف تو امید که عذرم بپذیری — تو کریمی تو رحیمی تو سمیعی تو بصیری

تو معزی تو مذلی ملک العرش بجائی

تو شهنشاه معظم که تو خلاق جهانی — همه دانی و نگیری همه بینی و نمانی
همه لطفی همه جودی همه فضلی همه شانی — همه را عیب تو پوشی همه را عیب تو دانی

همه را رزق رسانی که تو با جود و عطائی

تو قدیمی که بهستی و صور جمله تراشی — نه عوض ده بتو دار و نه جواهر ز تلاشی
غنی از بود و نبود و همه غیر تحاشی — نبود خلق تو بودی نبود خلق تو باشی

نه تو خیزی نه نشینی نه تو کاهی نه فزائی

نه بلندی که بکنه تو رسد علم حقائق — نه قریبی که بود لمس با دراک تو شائق
غرض آنی که تو بر علو و سفلی نشده خالق — نه سپهر و نه کواکب بروجی نه دقائق

نه مقامی نه منازل نه نشینی نه بیائی

برون از فهم و ذکائی برون از نقش و طرازی — برون از شکل و تماثل برون از عشوه و نازی
برون از هرچه ستاید عجمی مردم و تازی — بری از چون و چرائی بری از عجز و نیازی

بری از صورت تلوین بری از عیب و خطائی

احد از ره توانم بسوی ذات تو بردن — صمد احد بشر نیست صفات تو شمردن
همه جمعند برین قول سنائی که تو فردا — بری از خوردن و خفتن بری از تهمت مردن

بری از بیم و امیدی بری از رنج و بلائی

ملکا ما همه از جرم و خطائی که تو گیری — بپذیر عذر من و جلوه بده شان نذیری

۹۶

بکه نالم بکه فریاد کنم گر نه پذیری — تو علیمی تو حلیمی تو خبیری تو بصیری

تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنائی

نبود هیچ عدیل تو هم صاحب عهدی — نبود هیچ شریک تو و بیچاره صاحب

متفرد بوجودی همه معبودی همه بند — احد لیس کمثلی صمد لیس کفو لی

لمن الملک تو گوئی تو سزاوار خدائی

همه کس شده رو حیران کو درین دایره بینی — نه نشان تو که یابند نه بیچون چگونگی

نتوان گفت چه لیکن تو بحقی شده کنجی — نتوان وصف تو گفتن که تو در وصف نگنجی

نتوان شرح تو گفتن که تو در شرح نیائی

ملک اشمس تکمیل نوا فرشته تو — نامی شاعر تکمیل تو لبن و ... بینه

نه دل وجان ز جسم محض شده تو دارم — بشنو زمان شاهی همه تو دیده گویند

نکه از آتش دوزخ بود از زود رهائی

فی التوصیف

دران خلوت که معمورا ز صفا بود	صدیث غیر لب آشنا بود	دوئی خواهیست حرف غلط دا	زلیلیائی کتاب ناز وا بود
لعل خویشتن فرزانه عصر	نه محتاج کتاب و دستا بود	زیاد مکتابه دوئی برو ای شرش	نه در تگ کاوش منتهیا بود
سخن بنگفت یادویشه ...	نه بیدا صورت بود و نه معنا	کلام خویش اخود بودشنو	موطلب غیر و خلوت کجا بود
نه وحدت کاهران بچ جز وجود	نه پیرنگی بداکش خود نما بود	تجلی بر تجلی واستاد و اشت	انقال ایکر بیچ بودش حیا بود
نه همه بین بحق خوشش نازمین	نه خوبی راحالش انتها بود	ابدا لامقت و دادانش هیچ ...	حراقت راضیا انداختیا بود
غنی از سنگ بوا لا نحطر	که حسن یادوش مثل بیچ برابود	لقائی او قیامت همه سپاه	که چه دیدار او چشم وفا بود
نه بی چشتی نظر سرسی کرد	نگه غیر وجود او کجا بود	نبود و بود نشی در لقاها	همه بود آنکه هم عشق دانا بود
نکبر وار دست خود آئینه	که در چل صباحش وصفا چنی	نبود آنکه همه همه نشد نوش	سپاه تا کسب تجلی با صفا بود
چون شد عرض انستمه گماه	هم آئینه چه پیرفت و نما	نبود بینمار که بود دانشته	که بیرون از ابدا جل سوالی
خوش افتادش درآئینه تماشا	که هم خود بود و هم از خود جدا	نه دید و دید آنکه هم صورت شکل	نبود دیده او کتاب وجها بود
بیدن آن مد خلوتخانه خاص	که چشم آئینه را از دیده بود	بورجانست کز جلوه نظر کرد	بوالفکیده شوری بنا بود
بدفعه اشتیم اساحجا استر	که هر عیسم بدآن بر اقضا بود	ز وحدت گشت این کثرت	مکر وحدت ذات خود جدا بود
تعالی شانه الله اکبر	خدای بنده چه کی خدا بود	چون دنیا کار ...	همه صفات خود بلی بود

این انوار و مظاهر خاص | همان آئینه بود و خوش لقا بود
شده در چشم او چون نور پنهان | نگر ظلمات را آب بقا بود

الا ای چشم بینا تو خود بین | که آن ورثت و کل از تو جدا بود
حیات و کار و بار تست از تو | گرش نشناختی عین عمی بود

ببین با عرفان شیخ خواب کردی | به هشیاری و اکن گر قضا بود
مباش اعمی که هستی عین نور را | مزن گر سفته پرده در خفا بود

ترا خود یک سرا نبود و گر هست | تو باشی و در آن دگر که روا بود
شود آنی خویشتن بی احد فدا | که دار دیده در نورش هوا بود

اضافه جهلست و عرض بست آنجا | زیک شمعی سه کانه ضیا بود
حبابی خاسته از جنبش باد | که فی در قبه او غیر با بود

تعین صفر باشد در سرا | کز وی که ده شد اما خود خطا بود
فرا تر شو از این تشکیک تمثیل | کز پنهانی یکی عقده گشا بود

وجود اصل تمامی کاینات است | عدم باشد تعین کان سوی ابود
تعین هر کجا بینی عدم نیست | همی آنکه از تعین جو و جدا بود

تعین با وجود هر دو هم بود گر | دگر نه خود تعین در فنا بود
وجود هر گز عدم گردد محال است | روی دگر با تعین او بجا بود

مصادی هر سو گرد با تعین | بهر صورت وجود اندر لقا بود
تغیر در وجود آمد نه هر گز | تو اسم و صورت گرچه فنا بود

تغیر گر آید او دگر گاهی | بلا شک بود با هر وجه بود
رسد تا علم تو هست آن تعین | مقام لا تعین ات فرا بود

حجاب اکبر است این علم جزوی | که صاحب علم را در وی فنا بود
بر و علم تعین است بر در آ | که نور است ار که بود این غطا بود

ترا هم نور هم ظلمت حجاب است | سنا با هیئت ظلالت آن سوی بود
مگر دان نور تا یابی مقصود خویش | اگرچه نور خود ظلمت زدا بود

ز نور آن نور مقصود است اینجا | که هم از نور هم ظلمت ورا بود
تا یابی نور وحدت ایش آنرا | که شد نی صفات ما سوی بود

تعین با تو شو تا نی ز دو دون | ز دودی گر بجا مسکن بتی با بود
چو شکستی تو تا اجبار تا شد | فراق فرو و مطلب از شفا بود

تصوف چیست تصحیح جدا ئی | ز حکمت کاند در دهن جدا بود
فراید در تصور غیر را نفی | نیا یک کاروان بانگ درا بود

نه ذکر غیر او که گشته تر | اگرچه نفی او جمل اثنا بود
نه بی مشکل گره افتاد در تو | که اظهارست صد اختفا بود

دگر باشد او از نفی اثبات | نه الا مستفاد از حرف لا بود
مگر تائید بخشد فیض مطلق | کز اثبات آمد و این عقده وا بود

تو موجود و خود اثنا چه باید | که نفی غیر در اثبات را بود
تو حاضر باش تا غیرت نباید | عیان اصلست و بس غیبت خلا بود

حقیقت وان شد سوره نکره | نه تنها ایمی که اثبات او دعا بود
غریزی را که از دل وی ربا | اگرچه از دل و جان است اشنا بود

بشناسی که تا که ای بیش | مگر آنکه اثبات و ندا بود
اگر گوئی مسیر او عاست | بلی صادق ترا ز قولت جدا بود

و گر خود ادعا باشد چه باک است | مثل آنکس که دعوایش خطا بود
ز بی غصب حق کرد غنا | رسد دعوی اگر جانی جدا بود

تنا هیچ در دنیا جدا را | سرای کاروان با جنبش ابود
حدیث است از نبی کن جدا | جدا و اصغر و اکبر جدا بود

سه الکبر محیط با ملک را | که قسمت خصم یک طرفی فنا بود
شهادت معنی انفصالست | فنا انشو کین فنا بابت بقا بود

شهید راه حق هر که نمیرد | که او زنده ست و از جسمش عدا بود
بقا خواهی فنا شو در ره حق | که حق حق است و باطل از فنا بود

و گر گوئی مسلم گشتن ممنوع | درین سیار از تا ثابت دعا بود
ز من بشنو که معروف از عیان است | صد و رفعش تا زندگی جدا بود

ز من هرگز نشنیدم در جهان هم — که حکم شاه در دست گدا بود
الا آئینه دار گوهر گذشته — که چون هستی حیات ما جدا بود
نبود رازدار و محرم خاص — ز حشمت بر رخش سجده روا بود
سر وحدت نشنوی کنی سر وحدت — بپایان از تپه تو ور بدا بود
گسسته از من و هستی غیر — جدا تا این نه نحو است صفا بود
تو بودی چشم من نقش وجودم — ز دیده نور کی هرگز جدا بود
نبودی و ترا آوردم از غیب — ز من غیبت ترا هرگز روا بود
نه من هستم تو و تو نیستی من — چرا با هستی من این ادا بود
حجاب ما گسست اندیشه ما را — که گر قالبش کنی روشن فنا بود
خودی ز خلوت نشین محرم — که خود و قیمت و بارش هم نوا بود
مرا خواهی فدا کن خویشتن را — که غیر خود مرا کم رو نما بود
علیمم حی قیوم بصیرم — سمیعم و با درهم حقم ثنا بود
لطیفم از قدر دوست شاهم — تقدس پرده ام عظمت ردا بود
احد هستم شریک خود ندارم — سلامم مومنم نورم ندا بود
قضا ناست چیزی را که خواهم — قدر اندازه من قضا بود
بهشت از لطف من باشد نشانی — جهنم قهر را صورت نما بود
همه از من منم مستغنی از غیر — همه محتاج ذاتم را غنا بود
وجود هم را همه هستی دادم — زغلام شمس بر هم اشن نما بود
نه جنبد بی رضایم برگ کاهی — نه بی امرم سکون کوه را بود
همه علمم بود علم تو پیش — معمولی هر حوادث را سزا بود
حکیم حاکم ملک وجودم — عزیزم شان من از کبریا بود
نفس سینه آئینه ثابت است — نظر بردار عرض بد نما بود
توئی در هر دو عالم هر چه هست — توئی ظاهر توئی باطن سزا بود
رشیدی منعمی ستار یا نی — حنیفی مثل تو چیزی کجا بود
بخواب هستی آسوده بودم — ز رنج و راحت گیتی فرا بود

ز ظلمت ای بود تابندگی نور — ز جهل او را کی اهم اعتنا بود
نگاهم کرده آن یوسف خویش — که در وی چشم آگهی را ضیا بود
چه صحبت اینکه دارم نقاش — مگر چیز شمالی در دست دوا بود
بیا آئینه و سمات دیرین — کجا بودی نه این عهد وفا بود
جدا از تو نبودم روز نی شب — نه یابی گر مرا منت خطا بود
من از بهر توام چون جان تن را — ترا از غیر فرصت خود کجا بود
ز حسب من تو بودا چشم خود تاب — ز حشمت باید ز اغیار روا بود
بهر وجه هستیم هم کن انا را — که حاجب در من تو این ادا بود
قضا بیش هم افق باشد جیبی — از آنم چون او فهمی ادا بود
ز خود وی را ز انتساب پرده خویش — که بخود در حیثم من سپا بود
من آن هستم که هستم آنچه هستم — ترا چون هستی و ملت فنا بود
قدیم نیست حادث این اراده — وجود هم یکی ممکن اسما بود
مپرس از من که بیچون بی چگونم — مگو از من که فی در من چرا بود
بری ملکم ز آسیب هیچ است — برون جاه من از قید جدا بود
بیک [illegible] دو عالم شد پدیدار — نه حرف من با گشتی آشنا بود
جهات سته را من منتهایم — ز من هم سموات ابتدا بود
منم اصل همه اشیا کون فی — منم باقی و آن جمله فنا بود
سکون دارم نه جنبش لیک دانا — منم پنهان و هم ساکن بجا بود
بدان سر زده هر عالم [illegible] — که از آتش اندرون فروزنده ا بود
تامل نیست مرا فکر و تدبر — روان حکمم چو جان اندر سرا بود
حیات و موت عالم در کف من — نه حاجت [illegible] من شرکت کرا بود
چگونه هستیم [illegible] انا طلا — [illegible] که بخشیدی مرا بود
مجیبی دائمی ربی رو فی — [illegible] توانی ترا بود
ضعیفم من جهولم هم ظلومم — [illegible] تا که این بجا بود
نه چرخ [illegible] نبوده [illegible] — تا این [illegible] زمین گهر آپا بود

به زنجیر عناصر کشمکش داشت — نه دید تنش چون وحشت فزا بود
ظهورت غلغله در عالم افکند — که شور محشرش کمتر صدا بود
کنون بینیم در میان ابر هستی — که از چون و چرا صحرا جدا بود
نه در دنیا بینم بیخوابش آرام — خوشا وقتی که این دم شفا بود
دمی گرم اگر سوزد دو عالم — عجب سینه پر درد ریا بود
درین عالم نه بینم محرم خویش — که دیدیم هر کرا غیر آشنا بود

فراغ خاطر از تثلیث و تربیع — قمر در عقرب اندر شکل الی بود
رسیدا ز دیده ام آن جوش آبحیات — که چشم خشمگینان سرمه سا بود
کجا دور افتادم از وطن آه — که نی همدرد و نه آشنا بود
نیارم دم زدن دوری آن — که از رنگش شکست اندر دل ربا بود
نخواهم ساختن از این دل — که ترسم گوشش اغیار از قفا بود
الا صبح وطن کش عالم را — رخت شام غریبان افزا بود

هر چند در مظاهر شیون
حرفی من از دلبری گویم اگر
تا دیده میر باکی در پرده همی
نیرنگ تست ظاهر شد هر که دید
سوجود نشانی پیدا او هم نهان
ظاهر توئی و باطن هستی توئی ولیکن
بی رنگ و فی رنگ آری در شادی اشکار

هیچ چون و چیکونی ای شهد ولی تو
در حسن بی نظیری زعشق بر هم
بی مثل در خدائی یکتاست ذو فنونه
تا دید چنین ساحری سحر دنی و سونه
هم صورت عیانی هم سر پر لونه
غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درون
هر رنگ و هم نگاری لیکن بی چون چو

در شان او چه گوئی هر سو حسن چه پوسه
بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو همه

فی المناجات

در دیار نیست درمان یا الهی آتشیش
ای خدا آدو جهان دو هی پناه بیکسان
کو من حالت مشر بده هر دم تجلی دلون
نفس با هم سنیز شیطان کشو خود کنند
آنچه از طاعت بظاهر کرده باشم ابتره
بر سر مانا عقوبی هر کسی داد و هوس
تو کریمی تو رحیمی غفوری تو قوی
دولت آن سبز ... و ... پاکی علا
الغرقه ظلمت ... آب زندگی

مانده ام در کار حیران یا الهی استغفیش
غرقه ام در بحر عصیان یا الهی آتشیش
چون سفر آمیت سامان یا الهی آتشیش
الامان از نفس و شیطان یا الهی آتشیش
بود کیفیت نفس پنهان یا الهی آتشیش
ما شهید ستم و حیران یا الهی استغفیش
سن زحیم خود پشیمان یا الهی آتشیش
الغرقه دار و پریشان یا الهی آتشیش
وه ظلمت آب حیوان یا الهی آتشیش

نفرة عادت فتاده در طبیعت تو مرا / بر طبیعت باز گردان یا الهی المستغیث

طفل چون با گرگ باشد عادتش [illegible] / طفل را از گرگ برهان یا الهی المستغیث

خود منم من لیک ناکام [illegible] / این چه مشکل گشته آسان یا الهی المستغیث

علم شد سرمایه باشد علم حکمت گفته‌ها / گنج حکمت بر من افشان یا الهی المستغیث

گر مرا در خانهٔ خود ره نباشد وین عجب / چون شوم با خواجه همخانه یا الهی المستغیث

آبرو دارد کسی کو خانهٔ خواجه رود / آبرو هم رفته بر بادان یا الهی المستغیث

آب دارد گوهر غلطان و تا خشکی نهند / گوهرم بی آب غلطان یا الهی المستغیث

علم و صد بار غلطیدم گهر آب [illegible] / گوهرم روشن بگردان یا الهی المستغیث

ای صدف دار گوهر [illegible] / [illegible] یا الهی المستغیث

گوهر من بود نور چشم روشن [illegible] / [illegible] یا الهی المستغیث

کیست مر افتادگان را دستگیر ای دستگیر / بیکسان را کیست چاره یا الهی المستغیث

مستمندم بی سر و پا ناتوانم بی وطن / ای مغیث دردمندان یا الهی المستغیث

المدد شمس حقیقت پرفکن از رخ نقاب / الکرم ای مهر رخشان یا الهی المستغیث

شبنم تر دامنم افتاده در خاک خجل / الغیاث ای مهر تابان یا الهی المستغیث

یک نظر فرمای ای شاهنشه ملک وجود / مانده ام سو تو نگران یا الهی المستغیث

تا [illegible] گردم بدیده خویش شعاع شمس را / تا کند جذبم بخویش آن یا الهی المستغیث

قطرهٔ شبنم اگر گردد فنای آفتاب / شان او نیست نقصان یا الهی المستغیث

ای خوشا وقتی که برخیزد وجود من از میان / [illegible] گردان یا الهی المستغیث

نیکوان خود نیک باشند ای کریم و ای رحیم / ما بدان را حق غفران یا الهی المستغیث

ایمن از دوزخ کن و فایز بجنت ای کریم / محو ذات خویش گردان یا الهی المستغیث

نعمتی خوشتر ز دیدارت نباشد در بهشت / گر بهر روح هست و ریحان یا الهی المستغیث

باب فیضانت مفتوح است و [illegible] / هم صفات تست تابان یا الهی المستغیث

بنده ام من بنده درگاه تو ای ذو الجلال / لطف فرما لطف شایان یا الهی المستغیث

بی نیازی ذات تو از طاعت ما بی نیاز
ما همه محتاج و ترسان یا الهی المستغیث

فی الخطاب مع القلب

دل من چه حالت این که بخویشتن نیائی — چه فسون منافقت که مژه نمی گشائی
همه‌ای دهوی مستان چکد از لبت پریشان — همه شور خود پرستان که ز وی پدید می سرائی
قدحی ز می کشیدی که ز خویشتن رمیدی — تو ز بیخودی چه دیدی که بهوش در نیائی
نشود ز نشئات کم نگرت گزند ایدر قم — چه هلاهل ست دیهم که افاقه را نشائی
مرضی نه هست خود که ترا اگر بدی زند — که گذشت علاج از حد نه بخواهش شفائی
تو گذر که جلیلی بن کعبه خلیلی — تو سبیل سلسبیلی که بری نه کهربائی
تو بخانه بچراغی ز فروغ در فراغی — چه شدست که سوز و آهی تو باین صفت چرائی
سر راحت جهانی که تو سر جسم و جانی — تو و اینست سرگرانی که اسیرگاه مائی
غم دو جهان و شادی همه از تو گشت آباد — تو معاش و هم معادی تو هر آنچه را سزائی
منم از پیت مشوش مکش از من ابروی خوش — بر ما هم از کنارا کش که بکار من سزائی
غم غیر نه و خلوت و هم فرصتی غنیمت — نفسی نشین براحت که تو خسته می نمائی
گره از جبین و خاطر بگشا چو یار شاطر — که نباشد از تو نادر ره و رسم بیریائی
سخنم بگوش گیری که بگویم از دلیری — چه بود اگر پذیری سر تو که لب نه خائی
بجهان تو در تاجی شب داج را سراجی — تو چو شمع در زجاجی که دهنده ضیائی
همه کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سامان — تو مدبری چو لقمان تو بحکمت آشنائی
ز معارفی خزینه ز حقایقی دفینه — که سنی زلست سینه ز تو تافته صفائی
تو لطیفهٔ الهی تو مسند بهی کماهی — تو نه فلسفی الهی روشن نور کبریائی
بچنین صفات انور که بعالمست برتر — چه جنون تراست در سر چه شدست که در بلائی
نه عقل و دین نرفتی پی دام دد گرفتی — تو که زیر دام افتی که ز زیرکی بجائی
همه در شبه شهوت همه شب بخواب غفلت — ز خداست باد شرمت که چه سخت بیحیائی
نگهت بمال دنیا ز نظر فتاده عقبی — اسفی علیک آنا سر وا زچه تو جدائی
نه نمازی نی سجودی نه قیام نه قعودی — نه ترحمی نه جودی مگر ایمن از خدائی
نه خلوص در عبادت نه خلاص از بلیات — چه تفاوت از شقاوت که ورا تو منتهائی
حذرت ز نفس باید که بدست صحبت بد — تو خراب گشتی از حد و بدت خدا ربائی

بگذار شکوهٔ عصیان که ترا ز دست نقصان
بر آنچه هست و مان که ترا بود سزای

بقضای حق رضا ده که هر آنچه کرد آن به
قدم از حد خویش برون منه تو منکر رضای

مکن اضطراب چندان که بسی طرز قیادان
تو ز فتنه باش ترسان ایزدان که پیش آی

وگرت ز نفس دشمن بگذار عطف دامن
بطلب عقل [illegible] وی نه سزای

مشکن به نفس با خود که خلاصت [illegible]
سر و عقل با تو آگاه که ده [illegible] تنهای

همراه نفس و شیطان همه غفلت است و عصیان
تو ز دین و عقل بستان همه طاعت و [illegible]

ز فریب نفس غافل مشو ار تو هستی عاقل
که آب او ست آن گل که گرفتی [illegible]

حذر از مکائد او بخدا پناه از او جو
که عدو تست و بر [illegible] آشنائی

تو مراد نفس را بین که چگونه داد آئین
بله خیر و [illegible] خود روا

لذت تو [illegible] رخش که بینی [illegible]
کرامت [illegible] اهل [illegible] علای

ز خطاست [illegible] عراق [illegible]
می مهر و نه پرده [illegible] تا نمای

عرقی که بر تو ریزد به جگر چه درد خیزد
ز کفش پناه ایزد ز دستش بگیر پای

عجب او فتاده مشکل [illegible]
که عدوست نفس مائل همه از دو عرض دای

نظری با عقل [illegible] فعل و انفعالش
بکمال کن کمالش [illegible] اندر آسمای

وگرت قبول افتد شنود که گفتم این دم
تو مقر خود [illegible] جهنم [illegible] سزای

عجب از درایت تو [illegible] کفایت تو
نکنم حمایت تو [illegible] که [illegible] علای

تو بکار دار دنیا که دو روزه است و کم پا
نه پسندی [illegible] خود [illegible] عاقبت [illegible]

ز منافع و مضرت که رسد ترا بعبرت
ز مسرت و ز حسرت همی کاهی و فزائی

ز نظر کنی بعقبی که تراست خلد ماوا
چه فراست است ای واکه ز فرق حق نمائی

فی النعت

ای بادشاه انس و جان خیل ملائک و حشم
بعلی و یثرب تخت تو زیبا گشت ملک عجم

ذات تو مظهر ظل احد پاکست از رنگ جسد
هستی تو نازش کند چندانکه بر سایه عدم

شمس حقیقت از علا افکنده پرتو بر ملا
نور است عین و هم جدا فرق مراتب بیش و کم

سلطان معنی سا نظر افتاده بر اعیان نگر
خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم

او لاک شوری ز الست افگنده در پای تو — نقش تو چون صورت پیوست آمد نا جف القلم
آن دم که در نطع زمین بود آدم اندر ماء و طین — بودی نبی اولین ای بنیاد اشتستم
در بیتی بهی کاملت ثنا کعبه چون صفا شست — مکه تو بیت الشرف ای تو مصباح حرم
دین تو از نور بهی بگرفت عالم در ضیا — تا از در کنز خفا بنهاده بیرون قدم
تو بوده وار کبریا تو صحر هم سر از خدا — قوسین او ادنی ترا الیست چون [illegible]
مه پیر تو رخسار تو صبح آینه پرده ار تو — روی [illegible] از انوار تو شمع شبستان قدم
صبح ازل سیمای تو طوبی قد رعنا ستی تو — لبهای شکرخای تو از حوض کوثر خورده دم
ای سید خیر الوری وی شاه قدر و الضحی — بر حال این مسکین گدا کن یک نگاهی از کرم
چون عمر خود کردم تباه اندر هوای گناه — گیرم شها از تو پناه ای کهف سلطان و خدم
تو جوهری عالم عرض تو مقصد و [illegible] — فی الدین حیف اقرض من لا یبالی قد نام
فرمود سبحان الذی اسری لعبده [illegible] — یا لیت مثل این نبی صلوا علیه و سلم
شوق زیارت هست پیش دل ز قلق [illegible] — این [illegible] تنگی نفس ای [illegible] یا [illegible]
لا خیر انا فی العمل ای من الشیب اجل — ما ذا اعد الا الامل یا لیتنی کنت العدم
تیر است تاج بندگی شاهی کر [illegible] — هر بنده را زیبندگی بالا از این نبود بهم
تو تو نه ای [illegible] هر از هستی خود [illegible] — گمراه ما ندانی از گهر شناسی هستی از عدم
یا رب بدرگاه رسول این بنده [illegible] — تا این گنهگار فضول گردد بهشتی [illegible]
اذن شفاعت ده ورا اندر که یوم الجزا — از لطف و فضل خود مرا آمرزده یا ذوالکرم

صلوات علیه و السلام بر آل و اصحاب کرام
بر اتش [illegible] و الحمد لله المحکم

فی المناقب

خدایا نقش دل گرد محی الدین جیلانی — حیات تازه می‌بخشد محی الدین جیلانی
ز جیلانست تنها زنده از نامش گرمی اندر — دل ما زنده شد بر مدح محی الدین جیلانی
محی الدین جیلانی است جان بخش تن [illegible] — از آن نامش ز غیب آمد محی الدین جیلانی
دل و دین زنده جاوید شد از نام پاک او — سزد گر ورد ما باشد محی الدین جیلانی
زهی مقبول حق زیبد لقب محبوب سبحانی — شد از احیای دین چه محی الدین جیلانی

اگر حبّ خدا خواهی بخوان محبوب سبحانی / وگر دل زندگی خواهد محی الدین جیلانی
حیات دل بود حبّ اهل حقیقت را / به نقش حبّ حق ماند محی الدین جیلانی
پی ارشاد توحید خدا شد قطب ربانی / تعین داشت خود بهر محی الدین جیلانی
ظهور او هدایت را اگر خاص تعین بود / که شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی
چو ابتدا او نبود هرکز اقطاب عالم را / که او را ساخته مرقد محی الدین جیلانی
ملائکم میکند در جدائی ز آستان تو / خدا را یک نگاه خود محی الدین جیلانی
گنهگارم پریشان روزگارم ادل خسته / اگر گویم همی گوید محی الدین جیلانی
نمی گنجد نفس در سینه من از خواد تنها / چه باشد دستم ار گیرد محی الدین جیلانی

نه دین دارم نه دنیا را ایگان هستم درین هستی
اگر ما را نباشی خود محی الدین جیلانی

نام خدا نام شما یا غوث اعظم دستگیر / اسم اعظم اشکل گشا یا غوث اعظم دستگیر
تو نور عین مصطفی تو شمع دین مجتبی / تو چشمهٔ شرع و هدی یا غوث اعظم دستگیر
بر فرق تو چون قدین سایه فکن حسن و حسین / هم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر
محبوب درگاه خدا اسم صفت شد و با انبیا / سرخیل جمله اولیا یا غوث اعظم دستگیر
نام تو عبد القادر است شاها که از قدرت تو / خاک درت چون کعبه است یا غوث اعظم دستگیر
هستی محی الدین لقب محبوب سبحانی عجب / تو قطب ربانی چه به یا غوث اعظم دستگیر
پای تو از عز و علا گرفته جمله اولیا / بر گردن صدق و صفا یا غوث اعظم دستگیر
در ملک فقری پادشاه بر اوج وحدت مهما / دادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر
من بنده از آن تو سر برخط فرمان تو / دست من و دامان تو یا غوث اعظم دستگیر
هستم غلامت در حرم فریاد رس من مضطرم / یا شیخ عبد القادرم یا غوث اعظم دستگیر

گشتم ز دست چرخ دون پس خسته و حالت زبون
فریاد من در قدمت کنون یا غوث اعظم دستگیر

گر به درگاه معلای تو غوث الصمدی / شبنمی یا نسیمی گذر من فتدی
صحنک و فند قدس از زمرهٔ ام رفته شدی / چشمم فواره شدی خاک صفا آب زدی
ساکنان اکمه سودا و لم ترسندی / دیده و مژگانم فرش فنا گستردی

آتشی از جگرم مجمر دل افروز دهی — سوز دهی عود صفت بوی سویدا مددی
ولکم نغمه کشیدی رگ جان را کشدی — غم دوری دهی غنچه از خون مددی
طوق قمری که درم راست کندی چرخ زدی — همچو پروانه که بر شمع دل از جان کندی
چه شادی دل شکسته دامن دولت رسدی — دل شوریده بپایت قدمی نوره زدی

غوث اعظم مددی پاشه جیلان مددی
شاه شاهان مددی مرشد پاکان مددی

آنکه خواهم بی درد دل حیران مددی — مرضی خود عجبی وزکف حرمان مددی
آمدم پیش تو دست طلب تابان مددی — غوث اعظم مددی پاشه جیلان مددی

شاه شاهان مددی مرشد پاکان مددی

منعمی نیست مرا غیر تو در هر دو سرا — بر سر بنده کش دو دست ورانم به سوا
تو ای مولا من دست طمع از تو مرا — چشم امید کرم سوی تو دارم شاها

از گدایان توام فضل نمایان مددی

در ره فقر و فنا از همه بالا هستی — نتوان جست کنت که آنجا هستی
آیت شان خدا روح معلی هستی — مرشد ما و سهٔ الٰهی و مولا هستی

لطف فرمای سوی حال مریدان مددی

مناقب

ای خواجهٔ خواجگان چشتی — هر بنده که بنده است بهشتی
در سلسلهٔ اولیای کامل — بار آورد گشت آنچه کشتی
هستند سراب حباب سیراب — آنجا که تو از کرم گذشتی
افراخت علم چو صبح صادق — آن شب که ز رخ نقاب هشتی
شد هر که مرید سلسلهٔ تو — مانا که درو صفا سرشتی
از بیعت تو بهشت رضوان — هرچند که کافر کنشتی

کن یک نظری ز لطف حسن را
تا وا رهد از تمام زشتی

مرا باز آن خیال قامت شمشاد می آید — حدیث باده گلگشت و ساقی یاد می آید

چہ سازم چارۂ درد فراق آن بت ترسا — کہ یاد صحبتا و وردل ناشاد مے آید
حریفان رخت بربستند و بزم عیش شد خالی — کنون از ہر در و دیوار صد فریاد مے آید
بنا پیوست عاقل را دل خود و اندرین دنیا — کہ بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ بر گوید
کہ اینک پیر دیر ما پئے ارشاد مے آید

مناقب حضور پیر نور قدس سرہ

جمال اولیا شاہ مظفر — کمال اصفیا شاہ مظفر
منور کرد دین حیدا مجید — ز آل مصطفی شاہ مظفر
نمود او وصل حق طالبان را — مثال مرتضی شاہ مظفر
حبیب حضرت محبوب سبحان — زہے قطب ہدی شاہ مظفر
محب شان محبوب الہی — زہی زر بخش ما شاہ مظفر
ز عبد اللہ بغدادی سیادت — گرفت آن مقتدا شاہ مظفر
ز مولانای فخر الدین وصلے — ضیاء رہنما شاہ مظفر
نیاز احمد کشادہ نیازست — اندوہ مشکل کشا شاہ مظفر
نظام الدین حسین آن قطب ارشاد — طریقت را وسیلہ شاہ مظفر
فنا فی اللہ و ہم باقیست باللہ — عدوی ماسوی شاہ مظفر

ز احسانت کہ فرمودی حسن را
دلم ممنون ست یا شاہ مظفر

ابر آمد و زد سایبان یا لیتنی عند الحبیب — باران خوش قطرہ فشان یا لیتنی عند الحبیب
ہر قطرۂ کز آسمان ریزد زمین را ہر زمان — یاد وصلت از لطف شان یا لیتنی عند الحبیب
بارش دہد دل را سرور چون تابش نور از حضور — فریاد و ستم از تو دور یا لیتنی عند الحبیب
گر در حضورت ماندمی خشکہا او فراندمی — دستت از ہمہ افشاندمی یا لیتنی عند الحبیب
مستانہ می سازد ہوا دل را الکہ کوہ جفا — یا ولیا یا حسرتا یا لیتنی عند الحبیب
فصل بہاران دلکشی و زہر فرقت آتش — میلشی ہم دلخوشی یا لیتنی عند الحبیب
یا من لدیہ حاضر یا من الیہ ناظر — ہیبت ان قاصر یا لیتنی عند الحبیب

این موسم و مسکین حسن هیچ نخسته پر حزن
دارد همین بر لب سخن یا لیتنی عند الحضور

قبله ارباب عرفان نور سیمای شماست
تاج فرق طالبان نقش کف پای شماست

مقصد سالکان و دل ارباب حاجت عقده ها
حل آن در گوشه ابروی ایمای شماست

در جهاد اکبر از همت بدل ... چو
نفس اماره چو وحشی کشته ترسای شماست

ظلمت هستی که از نور حق گردید گم
آفتاب عالم آرا پرتو رای شماست

هر که از ظل رحمت طالب مقصود گشت
بی ریاضت کامیاب از فیض القای شماست

فارغ از دنیا و از اندیشه عقبی حسن
بنده دلداده لطف تولای شماست

ای خوشتر از تنعم دنیا جفای تو
افتاده ام بکوی تو دور از لقای تو

سالی تمام شد به تمنای دیدنت
واکنون حسن بسوده دو دیده بپای تو

شد آن زمان که در حرم یار کشیده
در گلشن شکفته حقایق نمای تو

اکنون جز این نمانده مرا چاره دگر
از فرقت تو گریه کنم های های تو

دادم ار دگر نه مه جز تو است شفیق
درد مرا نه بکند الا دوای تو

پیوسته دیده ام نگران سوی مکرمت
از من خطا و از در دولت عطای تو

میخوان بر آستان کرم زین پس مرا
خوشتر بود هزار ز سلطان گدای تو

پرورده نعم ز لطف و نعم من
تا زنده ام سر من و پای سرای تو

شایسته دام تو به خلق نافرست
ای من فدای همت حاجت روای تو

یارب که خاطر مسکین حسن بخست
بر کبر دشمنش شها کرم عطا زدوای تو

چه مولاست سید مظفر علی شاه
شه ماست سید مظفر علی شاه

به ملکین وارث اولیاء طالبان را
بپاراست سید مظفر علی شاه

همه روز و شب محو فی الذات بوده
خداراست سید مظفر علی شاه

پناه غریبان و کهف مساکین
هماناست سید مظفر علی شاه

الهم حقائق بسته معارف
معلاست سید مظفر علی شاه

بکشف صحیح و بوجدان صادق … چہ یکتاست سید مظفر علی شاہ

ز دنیا و عقبیٰ بود آنچہ کاملے
حسن راست سید مظفر علی شاہ

شہ ملک بقا شاہ مظفر اکبر آبادے … فنا اندر فنا شاہ مظفر اکبر آبادے
بعرفان مظہر ذات و صفات خاص للہے … زہی ظل خدا شاہ مظفر اکبر آبادے
طریقت را ہمین او شاہ حقیقت میں انبار … شریعت آشنا شاہ مظفر اکبر آبادے
سحاب رحمت یزدان شہاب ثاقب شیطان … قباب کبریا شاہ مظفر اکبر آبادے

حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقا از دل
غلام تست یا شاہ مظفر اکبر آبادے

زبدۂ آل نبی شاہ مظفر علے … قرۃ عین علی شاہ مظفر علے
درۂ درج نجف درّ ہی برج شرف … فخر خلف تا سلف شاہ مظفر علے
فاتح الکاملین خاتم الواصلین … آیۃ للغافلین شاہ مظفر علے
وارث علم رسول جامع فرع و اصول … ہادی راہ وصول شاہ مظفر علے

مدح شہ این دہن بابش و بگو ای حسن
مرشد من پیر من شاہ مظفر علے

بند نقاب از روی خود بکشا و قربان کن مرا … مانند چشم آئینہ در خویش حیران کن مرا
زلف سیہ کارت بود از دست من تقصیر ہی تو … گر کافر دیرینہ ام بار ہی مسلمان کن مرا
از باد صرصر ہای ہجر افتادہ ام دور از چمن … چون بوی در گل ای صنم در خویش پنہان کن مرا
عمریست کاندر کوی تو نقش قدم گردیدہ ام … روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا
مار فراقت در جگر و شعلہ ہای ہجر سوز … ہمچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا
در چاہ تاریک غمت ہارونت سان افتادہ ام … بنمای روی خود تر پر نور زندان کن مرا

بیچارہ مسکین حسن این التجا دارد کہ من
از درد دل ہستم بجان ای خواجہ درمان کن مرا

ہر سو ستانی تا بد بادۂ سرجوش را … ہیچ خامے در بنارد باوہ نقد ہوش را
کسب کن از صبح خود راہ شستن افتابا … سحر بکشا ید لی بر آشنا آغوش را

کام جان خواهی چو طوطی شو سخنگو کام را | گوش کن که دانه شنودن نکتهٔ خاموش را
ذوق باید تا شناسد هر دو شیرینی و بد | سی کند ازهم جدا کام تو زهر و نوش را
در طریقت مرد را از تعلق چاره نیست | تا توانی بار خود افگن تهی کن دوش را
تا نیابی لذت طاعت مکن ناز زهد و هش | هر حق حاصل بکن و ده باطل گوش را

جشن جمشید ار گذشت امیدوار ای حسن
عید فردا خوش بود بگذار خواب دوش را

هر ذره جلوه گهی را اسیر هست | دیر و حرم از نگه کرده بوالعجبی هست
گر قرب شهنشه طلبی دور ز خود شو | زاهد که از هر مقامی ادب هست
از روضهٔ رضوان بطلب آمده آدم | قلبی که در عشق نباشد حلبی هست
یکدو قدمی بشتر که نخیز و بدید آ | تا ما اگر سیر کنی بوالعجبی هست
چند آنکه کنی طی مراحل نه ندیدی سکو | هر آبله در پا یکی هر وحشی هست
طیران تو باید که رساند بسکوت | تیزی زن زان ناهم که میل هر لبی هست

الغرض حسن پاس ز درگاه الهی
تا منزل مقصود رسی گر طلبی هست

روز ما را آفتاب دیگر است | گلشن ما را سحاب دیگر است
جلوه گر هر جاست حسن لم یزل | لیک تابان در نقاب دیگر است
تا توانی خویش را ای کن فنا | عالم تو بر تو حجاب دیگر است
چشم دل را پاک تر کن از قذر | گوهر را آب و تاب دیگر است
ای فقیه وقت از من در گذر | جان پاکم سر نا ب دیگر است
ثوذ او اسفار اسبق گیرم ز منع | بوحنیفه را کتاب دیگر است
شب بسوی من اگر آورد و | هر دم از عشقم شتاب دیگر است
زاهد انشین بگلشن یک چرخه | کاندرین خمخانه شراب دیگر است

گنج اسرار الهی را حسن
غیر اللّه تر باب دیگر است

مقام راحت زبان گر نشد ز استاد | گر هیچ و لیست در دو فی زبان نا است

غلام همت آن رندی که تکیه کرده‌ام / بی سلامت او ستیغ و رنها جانست
زکوی پیر مغان شنیده‌ام تعبیه باد / شنیده‌ام که دعا مغز جمله طاعاتست
بهوش خدمت رندان کن که تیر نصیبش / که این وسیله تلافی جمله مافاتست
بهوش چشم بصیرت و رنجهان غافل / که ذره ذره به چشم هوشیار آیاتست
اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر / که از خودی بجدائی لیس منافاتست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
که در کلام تو از لطف شاهی برکاتست

آنکه مست باده یکتائی است / سینه‌اش از ساغر سینائی است
دوستان دارید از مستی‌اش / عافیت در گوشه تنهائی است
سینه جان از سراسر … / دلبر من محو خودآرائی است
یاد احسان منتم بر جان … / همت من با دو جهان … است (مولوی … شاد … ۱۲)
تو ز خود غافل غلام … / شهریاری در خودت دانائی است
از نظر غائب شوکین … / چشم پوشیدن ز خود عنقائی است
عشق مولی دان صراط مستقیم / کفر و دین خود مات آبائی است

هر سر و سودا است او دیگر حسن
طالب الله و مولائی است

ای آنکه دلم کشته ابروی تست / تا چند نهان ز دیده در روی تست
آن … بام خود که خلقی / رفتند ز جان در آرزوی تست
گر کشته شوم به پای … / جان و سرم آیم به بوی تست
اندر شدم اگر … / دانم به بهشت که جست خوی تست
چون با چمن شدی دگر تا / … گفتگوی تست
گو دست قضا تیغ … / آویخته جان من به موی تست

خاموش حسن که آه آواز
تنگ آمده ام زنا … و هوی تست

گلزار و به جلوه سرو و سمن خود / تا خوش کنم به بیت سیمین بدن خود

گر سایهٔ دولت فکند بر من درویش
دل پیش کنم هدیه شاه زمن خود

پنهان ز نظر مست نه نوبیش همه عالم
نافه هم برم آهوی دشت ختن خود

گر پرده ز رخ برفکنی ای جگر آشوب
هر مردهٔ صد ساله بدرد کفن خویش

ارباب نظر دوخته بر روی تو چشم اند
افشان در شهوار ز درج دهن خود

از ناز فرود آی که بینی شه خوبان
آن یوسف مصری ته چاه ذقن خود

تا چند کنی بند دل خستهٔ ما را
بگشای ز زلف شکن اندر شکن خود

با بادهٔ کهنه سر تو شیخ نیرزد
بهر چه بری مصطبه دلق کهن را

چون در دغربی نه بدر و نشب آرام
خوش آیدم از جمله حدیث وطن خود

اللهی من هست شناسندهٔ نقدم
هرگز نه برم پیش دگر کس سخن خود

ای یار دل افروز اگرچه عسه بربندی
یاد آر بحق کرمت از حسن خود

همای دولتم در دام افتاد
که عکس روی او در جام افتاد

ندارم بعد ازین پروای ناموس
که پیدا طشت من از بام افتاد

لب ساغر بمن این راز و گفت
که میکش را بخیر انجام افتاد

مئی گلگون بخلوت جوش میزد
از آن یک قطره ام در کام افتاد

نیابد غیر یار اندر حریمش
رقیب اندر خیال خام افتاد

نه بردارم نظر تا روز محشر
اگر چشمم بر آن خود کام افتاد

نشادی میزند عشق جهان سوز
که هیچ و هم آنکه در آرام افتاد

بعالم فتنه تا چشم تو انگیخت
که نامش گردش ایام افتاد

شد دل بر فلک هر گه که مهرش
سر بالا گرفت و شام افتاد

حسن هرجا مقام جلوهٔ اوست
که دیر و خانقاهش نام افتاد

دل با غم جانسوز تو خو کرد نکو کرد
پروانه سر شمع فدا کرد نکو کرد

آن نقد گرانمایه که زاهد بعمل داشت
صرف گهر جام و سبو کرد نکو کرد

تا سجدهٔ شکرانه بر دیش تو عاشق
با خون دل خویش وضو کرد نکو کرد

سحرست که دلدار بیک چشم که انداخت ‌ ‌ بیمار نه بیمار نکو کرد نکو کرد
بر سینهٔ من دست نهاده پی تسکین ‌ ‌ آتش که به دل بود فزو کرد نکو کرد
تا رنگ به مهر فزاید تو پری رو ‌ ‌ چاک جگر ریش رفو کرد نکو کرد

مستانه ز خود می‌برد این قول حسن را
آنکس که نه خود سوی تو رو کرد نکو کرد

ز دیدار تو جان در قالب آمد ‌ ‌ جمالت قبلهٔ هر طالب آمد
مسلسل کرد آن زلف چلیپا ‌ ‌ دلم در دو جهان سرتا سر اسب آمد
دهد جان دگر هر دم نگاهش ‌ ‌ شهادت عاشقان را واجب آمد
تعین نیست جز امر اضافی ‌ ‌ وجود آخر حقیقی غالب آمد
اگر بر صورت او نیست آدم ‌ ‌ حقیقت را چگونه نائب آمد
نهد سر زیر تاب آن آئینه را ‌ ‌ که مقناطیس او را جاذب آمد

خرابات از حسن گردید آباد
ز مستوری بما تا تائب آمد

زلف پیچان تو در تاب همانست که بود ‌ ‌ چشم فتان تو در خواب همانست که بود
میکشانند ز خود رفته خرابات آباد ‌ ‌ گردش جام شفا تا بهمانست که بود
سجدهٔ شکر کنم ساقی دوران که ترا ‌ ‌ گوشهٔ چشم بیار با بهمانست که بود
کی بود کی گذرت بر سر باده فروش ‌ ‌ ذکر خیر تو با داب همانست که بود
از در کعبه سفر کرده رسیدم تا دیر ‌ ‌ خم ابروی تو محراب همانست که بود
عشق خواهم که بدو هستی موهوم زره ‌ ‌ خانه‌ام چشم بسیلاب همانست که بود
لب او داده نشان گفت طبیبان مرا ‌ ‌ شکر و شربت عناب همانست که بود
امی لبنا ناموس و هر که شد زیر زبان ‌ ‌ چرخ را گردش دولاب همانست که بود

گر جفاهای فلک آب رحم ریخت حسن
سخنم گوهر شاداب همانست که بود

دلی گنجینهٔ آگاهی آمد ‌ ‌ که اندر ظل شاهنشاهی آمد
نشان کی یافت تو بینش او ‌ ‌ اگر یونس ببطن ماهی آمد

حضوری ہست فرض طاعت الہم — سجود سہو اگر دل ساہی آمد
بہ نرخ سرخ خورشیدش خریدار — کہ رنگ چہرۂ او کاہی آمد
غلام صورت آن رند فردم — کہ مست سر لا تنہا ہی آمد
مرا گلبانگ نوشا نوش ساقی — حدیث دولت جمجاہی آمد

خوشا بخت حسن ثانی کہ نطقش
قبول حضرت الٰہی آمد

باز در حضرت میخانہ مرا بار رسید — مہربانہ گذر خلوت اسرار رسید
خدمت پیر مغان دولت جاوید بود — نہ ودم از صومعہ گیر بہ زنجار رسید
تا کسی از در میخانہ حریفان رفتند — یک صلائی کرم از بادہ گلنار رسید
خوبرویان جہان سر بسر پا مغرور — جلوۂ از رخ او بر سر بازار رسید
کفر و دین چون ز حقیقت بہر اصل و شست — آتش اندر رشتۂ خرقہ و زنار رسید
ای مقیمان سراپردۂ ظل اللہی — شمۂ از نفس و دمی عطار رسید
عیش صافی گر و بیخودی و آز او ست — تن ہستی و خوشی مردم ہشیار رسید
در طریق ادب اسرار نہفتن شرط ست — وانکہ خارج بود آہنگ سر دار رسید

بندۂ خاص حسن ہست دعاگوی شما
بو کہ یک ذرہ ز درد دل بیمار رسید

چشم بوصال بی سہم آمد — زمزم بطواف چشم آمد
چون لعل لبت ز روح دم زد — عیسی بکنار مریم آمد
ابروی مقوس تو چون دید — محراب ز داع و در خم آمد
شد آب حیات در لبت خشک — نوش تو بسجق او سہم آمد
دیدم ز بتان سادہ بسیار — مانند تو دلربا کم آمد
مہر تو بسی کشید دلم را — خورشید پی ز بسی شبنم آمد
عشق تو گرفت جای تقوی — تا محرم رفت و محرم آمد
شادی بلبت بخت اندل — تا ہمدم جان من غم آمد
بہر خیر حسن ز جان شیرین — کان خسرو ماہ پیچیم آمد

مرا بار آن جمال قامت شمشاد می آید
حدیث بادهٔ گلرنگ و ساقی یاد می آید

چه سازم چارهٔ درد فراق آن بت شیدا
کہ یاد صحبت او در دل ناشاد می آید

حریفان رخت بربستند و بزم عشق شد خالی
کنون از هر در و دیوار صد فریاد می آید

نباید بست عاقل را دل خود اندرین دنیا
که بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه می گوید
گر اینک سر به پیر ما ز ارشاد می آید

عید است جان و دل به ساقی فدا کنم
پیمانه ها کشم پی مستان دعا کنم

خود را ز غم بحلقهٔ رندان پاکباز
وز درد دل ترانهٔ دلکش ادا کنم

خود میروم بکوی خرابات پاکباز
بهر چه پاس سنت باد صبا کنم

عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت
خمهای می ز پیر مغان التجا کنم

عزم زیارتست و عجب نیست گر ز ...
در پیرهن نه گنجم و جامه قبا کنم

دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست
کافر شوم اگر بحقیقت ریا کنم

دولت سرای پیر مغان جای عزت است
سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم

دانی حسن که از مدد بخت کارساز
در بارگاه گر به سهم من حیا کنم

دردیست پنهان یارب بجا کنم
اظهار نتوان یارب بجا کنم

خواهم که افتد طلعت من از بام
تا کی ز کتمان یارب بجا کنم

در عشق از من گشته بد ظن
گبر و مسلمان یارب بجا کنم

از درد وقت شبها طپیدم
صبر و نه درمان یارب بجا کنم

هرگز نه دیدم دیگر ز وصلت
دشوار و آسان یارب بجا کنم

دشمن نه بیند جاسی که دارم
نی جان نه جانان یارب بجا کنم

حسن تو فارغ کرده حسن را
از بار احسان یارب بجا کنم

عزم مصمم است که از خود سفر کنم
شبگیر یا زنم که بموطن سحر کنم

چون دشمنان من بکمینها نشسته اند
پنهان روم چنانکه نه خود را خبر کنم

اغیار گر ز حرا حم را هم شوند باز — از دورباش هو همه امتشر کنم
هر که غم تو مایه آرام و زندگیست — درد ترا چگونه من از دل بدر کنم
عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ — فرصت دراز باد که در خود نظر کنم
در صومعه چو سر حقیقت پدید نیست — خاک در مغان آرم و کحل بصر کنم
پیر مغان بگوش دلم آنچه را گفت — دیوانه ام که گویم و آن را سمر کنم
آنجا که دور باده گلگون بایست — رائے صواب نیست که از می حذر کنم

از نور فیض حضرت روح القدس حسن
نظم کلام رونق سلک گهر کنم

صوفی بیا و باده گلرنگ نوش کن — وانگه سروش غیب ز میخانه گوش کن
در خلوتی که سر معانی و معنی عشق — گویا اگر دلست زبان را خموش کن
تا هوش هست بار سجود حریم وصل — گر طالبی نخست وداع از تو هوش کن
گر بهره ز صدق و محبت بود ترا — دل را نگیر و خدمتی میفروش کن

امروز گر بود سر راحت ترا حسن
خاطر فراغ از غم فردا و دوش کن

بهارست و چمن پرجوش ساقی و بستان گشا — تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن
بیاد روی زیبای تو بشکسته جام جم — لب جام آشنا با می چو صهبای پنهان کن
بامید قرار و مست روزگارین بسر آمد — منور از رخ چون ماه خود ایوان شبستان کن
نباشد سخت جان چون من دبیر شهد جسمی هم — خجل از قوت بازوی خود رستم و دستان کن

حسن اگر گردش ایام فرقت خوش نمی آید
ترحم ای فلک بهر خدا بر زیر دستان کن

صوفی صباح عید صبوحی ز باده کن — خرقه ز دوش بر کن و بیعت اعاده کن
دستی بده بدست کریمانه پیر دیر — دستی دگر بگردن مینای باده کن
در کوزه کوزه قطره آب حیات دان — در قطره قطره عمر گذشته زیاده کن
خواهی که بهره سعادت بری بدیر — قد خمیده از پی خدمت کباده کن
دل می کشد بجانب مقصود داربانه — سبحه دگر ز سر تا آنحق اعاده کن

در دست حلقهٔ در میخانه میزنم
بگشای در باب رحمت یزدان گشاده کن

بگذر ز حسن نقش و نگاری که بسته اند
میلی بسوی آن بت سیمین ساده کن

ای که در شوخی نداری همسری
می نمائی هر دمی از منظری

بی حجابانه فگن از رخ نقاب
تا نماند در جهان یک منکری

دست قدرت صد هزاران بتگری
مثل تو صورت نبست پیکری

داد ای سلطان خوبان از رحمت
میزنند در هر رگی یک نشتری

در زمین مثل تو کی باشد پری
بر فلک چون تو نتابد اختری

خانهٔ دل را تماشا کن که هست
پنبه زاری و اندرو یک اخگری

مصرع دلکشش بود در حسن
غیر اللهی ندارم دیگری

نقاب از رخ کشیدستی چه بودی
قرار دل ربودستی چه بودی

هزاران موسی عمرانت مشتاق
تجلی گر نمودستی چه بودی

قیامت وعدهٔ وصلت فردا
اگر امروز بودستی چه بودی

دعای ما گدایان را اثرهاست
شه من گر شنودستی چه بودی

غمم پر لذتش جان کاه اما
خوشستم گر فزودستی چه بودی

دلم گنجینهٔ اسرار و مستم
گلو هم سر سرودستی چه بودی

حباب نازکست این هستی من
نگاهش آزمودستی چه بودی

بیا اکنون هم از این چشم جان بین
اگر کنجی غنودستی چه بودی

حسن از دست خود فریاد دارد
نمودی گر نبودستی چه بودی

بوی یار دلستان آید همی
در تن افسرده جان آید همی

روزگار محنت و سختی برفت
این صدا از آسمان آید همی

من فدای آنکه از لطف و کرم
خوش بکام دوستان آید همی

ساقیا برخیز و پر کن جام را
کان حریف مهربان آید همی

خیمه زد در صحن باغستان بهار — خنده بر زخم خزان آید همی
حبذا بخت سعید آن چمن — کاندرو سرو چمان آید همی
بی نیاز ست از نه آن نازنین — شکر کن صد شکر کان آید همی

گر ندیدستی تماشا کن حسن
ماه بر قرش کتان آید همی

حضور عشق دیدم اوستادی — که او را میرسد هر اجتهادی
مقام وحدت آمد جای حیرت — جلوه‌ئی در وی اتحادی
رفیق راه من درد محبت — ترا ای صبر از من خیر بادی
برو از پیش من عقل زیانکار — که از تو هیچ دل دیدم نه شادی
حرام آمد بر او اسم خدائی — که از تو جز تو میخواهد مرادی
بگیتی هر چه از مفهوم و محسوس — بجز عشق تو افسانه ست و بادی

بیا و خویش بین دیگر حسن را
گرت بی پی زونیالی جز بادی

شه طناز ملک ناز گردی — ز خوبان جهان ممتاز گردی
دراید آب رفته باز در جوی — اگر روزی بسویم باز گردی
مرا باقیست بس افسانه هجر — چه باشد گر شبی دمساز گردی
درونم خلوتی خالیست از غیر — سرت گردم اگر همراز گردی
الا ای طالع برگشته من — خوشستی گر بکامم باز گردی
مرو ای لولی سوز از سینه بیرون — که ترسم عشق را غماز گردی

به بلبلیان گر حسن رانی سخن را
عجب نی بلبل شیراز گردی

بروم زین گلستان دامیری — تا جها دیدی که از ما میروی
از خدا با صد دعایت خواستم — تو کجا از من خدارا میروی
بهر که نالم من زبخت بی اثر — ناشکیبم تو شکیبا میروی
دیده اهل نظر فرش رهت — گر گلستان نیست کاینجا میروی

عاشق جانانه ما نثار مقصدست
تا که گوید با تو از من این پیام
خانهٔ ویران دگر آباد کن
گر نمی آئی بیا ای دل شکن
مجلس رندان بیا از دست شیخ

دور چشم بد که زیبا میروی
دیده می آئی و رعنا میروی
همچو دل گر از بر ما میروی
میروم من میروم تا میروی
آمدی هشیار و شیدا میروی

میروی و میروی تا کی حسن
رفته کی آید بمانا میروی

هرچند در مظاهر خدا پیش شیوه‌ای
وصفی من از دلبری گویم اگر نگری
نادیده مهربانی در پرده می‌نمائی
نیرنگ تست ظاهر شد هر که دید کافر
موجود بی نشانی پیدا و هم نهانی
ظاهر توئی و باطن هستی توئی و لیکن
بی رنگ بی نگاری صورت آشکاری

بیچون و بیچگونه بی شبه بی نمونه
در حسن بی نظیری در عشق رهنمونی
بی مثل در خدائی یکتا و ذوفنونی
تا دیده چنین زساحری سحر و فسونی
هم صورت خیالی هم سر بطونی
غیر تو نیست ممکن بیرون و هم درونی
هم سنگ و هم نگاری ایکن چون زچونی

در شان او چه گوئی ای حسن چه پوئی
بیرون ز خود چه جوئی بنگر که تو همونی

ای حور بهشتی ملکی روح امینی
مومن بحرم جوید و راهب بکلیسا
در صد خرابات کشتی بادهٔ احمر
پیدا ای و از چشم خلائق همه پنهان
حسن همه از حسن تو آموخته نازش
بوی تو کند تازه دل و جان جهان را
آنکس که ترا یافت رخ از قبلهٔ خود تافت
نیرنگ تو صد شعبده در کار خرد کرد
مانا که وجود تو بود نور دو شانش

هاروت دلی زهره جبین سحر مبینی
شاه عظیمی که در آن نه در آئینی
با اهل مناجات همی گوشه نشینی
خود بوالعجبستی که نهانی و چنینی
پیش تو کرا گفت توانم که حسینی
گاه است تو [illegible]
ای آفت جان فتنهٔ ایمانی و دینی
مهری همه با [illegible] باده پرستی [illegible]
مصباح زجاج آمده مشکوة یقینی

در عقل نمی آئی و در وهم نگنجی
در بحر هویت دُر شهوار یتیمی

یارای حسن نیست که وصف تو نماید
بالاتر از آنی که توان گفت چنینی

نباشد چون تو سرو سرفرازی
جهان را جان و جان را چاره سازی

سرشکی گردم نشین دل که تنهاست
میان جان و جانان امتیازی

نباشی سرگران هرگز که زیبد
نه تو نازی و از من صد نیازی

دلم پامال خیل غمزهات شد
نصیب کس مبادا این ترکتازی

مسلمانان حذر بهر خدا را
ز چشم مست پر مستی نیم بازی

بت پندار من بشکن چو محمود
هزاران ای ترا چون من ایازی

الهی شد گر حسن گردید نامم
حریف باده خواری عشقبازی

ای داور داوران پناهی
خسته جگرم ببین نگاهی

سلطان نگهی کند به درویش
آری چه بود که گاه گاهی

تا چند نظر دریغ داری
زین بندهٔ خستهٔ تباهی

کس دید چو من گدای قلاش
نی مثل تو شاه کج کلاهی

فریاد ز دست هجر فریاد
با کوه کند چه برگ کاهی

تا کی پرسی که این فغان چیست
مسکین حسن است دادخواهی

نباشد فارغ از شفقت وجودی
ترا زیبد بهر ملت سجودی

بسوی تست روی جمله ذرات
ظهور هر یک از تو در شهودی

بیاد تست صوفی مست و رقاص
بشوق تست رند کف زن بر سرودی

برهمن بهر تو در دیر ناقوس
بمسجد مومن آورده قعودی

همه حاضر تو غائب از نظر ها
همه غافل تو در شانه نمودی

بهار گلشن هستی وجود تست
بهری حرفیست ز انگشت جودی

ظهور تست هر جلوه و تجلی
وجود هر یک از تو هست جودی

حسن از خویشتن گرد پدید شد
که گویند بی پرده اش یک دیده

خاتمهٔ تذکرة اللهی

شکر است که آن زود بر آمد
کاین تذکره است که سر آمد

چه تذکره مجلسی پر از نور
ز الهی و اهل الله معمور

الهی به اصدار است او
اهل الله در زیارت او

ماناکه شنوده‌ای ز ارژنگ
مانی صفت آورید ارژنگ

آنکس که نه مجلسش بدیده
زین تذکره گو فرو نه دیده

یاران طریق یکدل و جان
انداخته طرح عشق شادان

پهلو شده هم یکتا برانی
چونانکه نشسته زندگانی

لب بسته زبان حال گویا
زان سر بطون نشان هویدا

گاهی همنفسان محفل انس
وهی هم نفسان منزل قدس

یاد آن ایام عشرت و ناز
وان صحبت دوستان دمساز

آن مهر و سرشتم اختلاطی
خون گرمی و با هم انبساطی

گه هم حقائق و بهم جوش
گه مهر بلب زده که خاموش

شغلی که ذکر حق شب و روز
بوده ظلمت زدا دل افروز

گه غلغله سماع در گوش
گه هستی خویشتن فراموش

آنها از وصال خنده بر لب
وانها ز فراق گریه و تب

آسکنده بود گه نشیمن
گه گلشن تاج رود دامن

گاهی قدم رسول بر مهر
گه طوف ابو العلا بمیسر

گه مذهب علاء دین محبوب
بر دو صد لب و صد نغمه‌های مرغوب

زد بانگ غراب بین ناگاه
عنقا صفتیم مفر هم باتاه

از بهر شخ مغربی نشانه
انداخت حجاب در میانه

اکنون لب لعل مغربی بست
نوبت ز دوبار حسن بست

حیف است بل وصال محبوب
فانی شو گر بقاست مطلوب

خوشتر بود آن جهان که مایم
از رحمت این و آن دعایم

نے چرخ بلند هست سرکوب | نے قطع زمین ست خاطر آشوب
نقطه ست مربع عناصر | صفرست ز شش جهت مصور
بالا و نه زیر نے چپ و راست | نی پیش و نه پس که جمله یکتاست
نے قرب نه بعد وقفت نه سیر | نے کعبه نه خانقاه نے دیر
طوبی نے آنکه جاودانه | نه نیکو نه سرا و روزانه
خوشتر بود آنکه جمله یاران | گلدسته صفت بروز باران
فارغ ز دو کون خوش نشینند | دل خواستهای خویش بینند
این ست مراد خاطر ما | پس باقی داستانست فردا
دردا که بے غمگساران | رفتند چو موسم بهاران
یک یک چو گهر ز سلک افتاد | چون دانه اشک گشته برباد
نے سلک گهر زمانه بگسیخت | کش واسطة العقود هم ریخت
یاد آیدم هر یکے ازان جمع | ریزم پے شان دمع چون شمع
چشم چو بدیدگان یگان را | آن گو که دهم نشان خدا را
آوخ که ازین بساط نیرنج | رفتند چو مهرهاے شطرنج
وین شاطر و رنگ سیاهات | شد برشده داو مات برمات
راندند سوے عدم جلوریز | دیدند نه چه قضا در آنگیز
کس داند غیر عالم الغیب | داشتند که هرچه هست بی‌ریب
آن جمله کزین جهان گذشتند | هستند کجا فسانه گشتند
یارب بحبیب خود که چون من | آزاد شوم ز حبس این تن
بنماے مرا جمال یاران | کن داخل خیل غمگساران
دوزخ بود ار بهشت جاشان | مگذار تو بو الحسن جداشان

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رساله فیض انتساب مسمی بتذکرة الالٰهی مصنفه مولانا ابو الحسن صاحب دام ظله
بار اول بماه اگست [illegible] در مطبع منشی نول کشور بمقام لکهنو حلیه انطباع یافت

صحت نامه خاتمه جواهر غیبی موسومه بتذکرة الٰهی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۹۰	۵	ہر	ہرسو	۸۴۳	۲۲	زنگارہا	رنگہا
۷۹۶	۶	دوازده	پژده	۸۰۶	۱۵	معین	محی الدین
۷۹۵	۴	الاول	الثانی	۸۴۸	۱	سعید احمد	احمد
۸۰۳	۱۱	طفیل	عنایت	۸۵۴	۱۴	امیرالعلا	امیرابوالعلا
۸۱۲	۲۳	موی	مولای	۸۹۹	۲۰	ونیاایالان	دنیا ایان
۸۱۵	۱۱	پوشاه	پادشاه	۸۹۲	۱۳	خویش	خود
〃	۲۲	مجیب	مدالیب	۸۹۵	۱۴	کارساز	سازکار
۸۱۸	۵	فشان	نشان	〃	۲۴	سشنکیر	سشگیر
〃	۱۶	غیرازتو	غیرتو	۸۹۵	۱۴	کشید	کشود
〃	۱۸	نوازا	نوازی	〃	۱۹	عشود	غنود
۸۱۹	۴	مجیب	مغیث	۸۹۹	۸	مہر	بہر
۸۲۰	۱	ستین	مبین	〃	۱۰	ہر	چر
۸۲۱	۱۴	لطف سنت	[illegible]				
۸۳۰	۲۵	گر	گرچ				

نولکشور پریس لکھنؤ